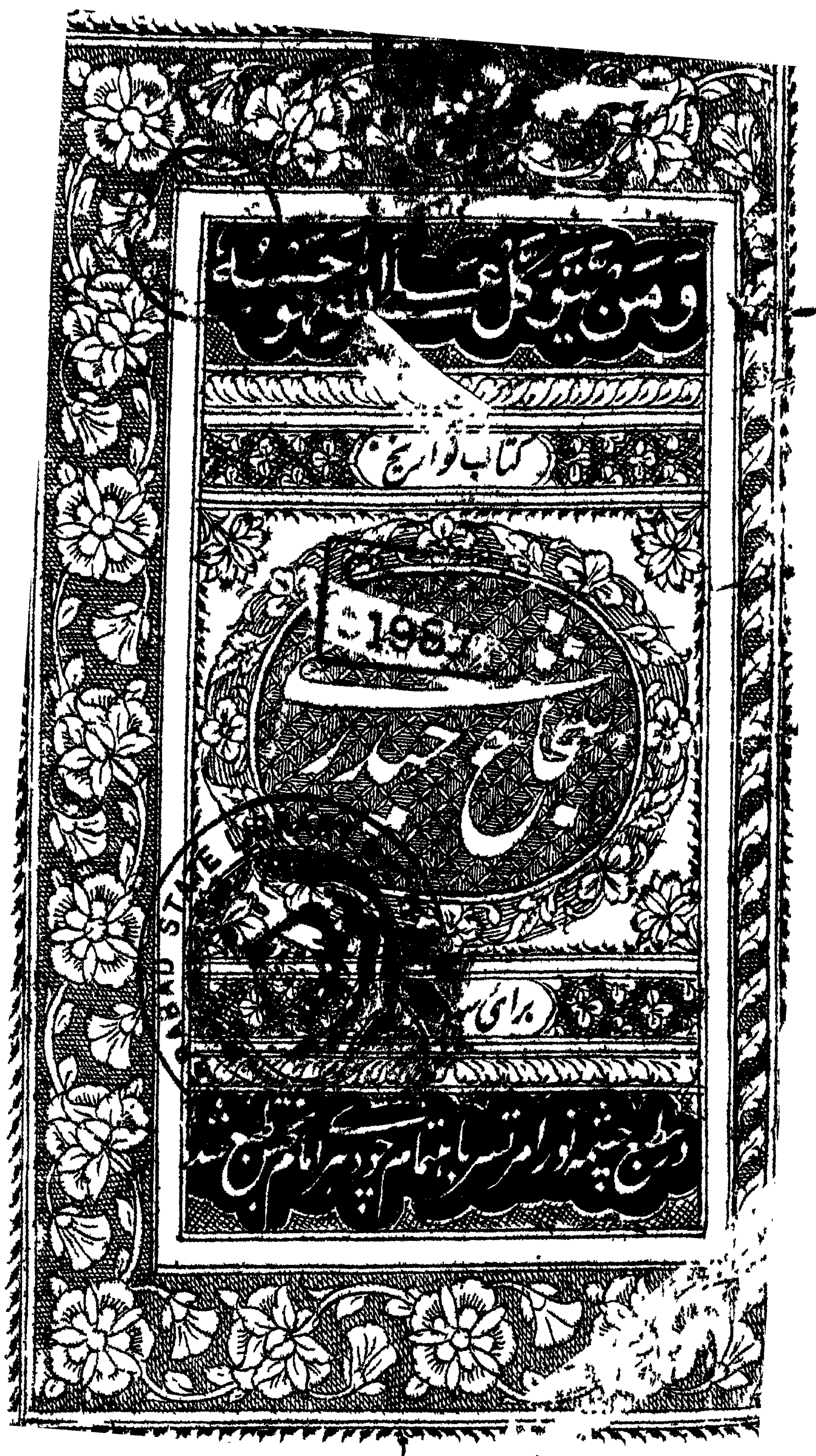


ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ
کتاب تواریخ
بیاض حیدری
برائے
در مطبع چشمہ نور امرتسر باہتمام چودھری امام حسن طبع شد

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس بیقیاس مر خالقی را سزد که طبقات آسمان و زمین را در هوا معلق داشته و
افلاک را بزینت کواکب آرایش داده و زمین را بزینت کوه ها بخشیده و خدای که
انسان را بیک مشت خاک آفریده و چه نعمت و عنایات و تفضلات با وعطا فرموده و
بر طبقه زمین از صنعت قدرت خود چه عجایبات بظهور آورده که چشمی که قدرت او را تواند
دید و کو عقلی که بصنعت او تواند رسید و لله الحمد که درین خاک ذات پیغمبران عالی جناب
علیه الصلوة والسلام آفریده که انبیا اشرف مخلوقات الهی اند و خصوص هزاران هزار درود
بر جناب حضرت سرور کائنات خاصه خلاصه موجودات در دریای رسالت مهر سپهر نبوت
شفیع روز محشر محمد مصطفی صلی الله علیه وآله واصحابه وسلم بعده تحفه درود بر جمیع
اصحاب اکرام آل عظام که هر یک برج کرامت و سپهر امامت اند و رونق بخش دین اسلام
اند از حضرت رب المعبود مقبول جناب ایشان باد و بعد از آن بهرا پیاده یین

جناب اقدس انور بادشاه جم جاه ملائک سپاه ظل الله نور العین محمد جهانگیر بادشاه
عادل و غازی جلد الله ملکه که از یمن قدیم قدوم آن عالی جناب ولائت هندوستان
دیار اسلام گردیده و رعایا هر یک در مسکن خود از جور ایام آسوده در دعا از دیاد
عمر و دولت بندگان بادشاه مشغول اند و میگویند که سایهٔ هما پایهٔ حضرت خدیو دولت
او سبحانه و جل شانه بر سر مایان سایه گستردا با دبعد ازین بمطلب می پردازد که این
بنده احقر العباد که محمد حمید ربعد تحصیل علوم ظاهری مشغول شغل تواریخ های سلف گردید
و پاره چند از استاد و راویان معتبران بدست آورده ترتیب نموده که او سبحانه و تعالی
بید قدرت خود چه عجائبات و غرائبات آفریده که از آن عشری بقید قلم نیاورده دفاتر
می باید که عجائبات یک ولائت بیان نماید بسبب ضرورت از هر ولائت خوارق انسان و
بعضی عجائبات و صنعت الهی بقید قلم آورده که تا بادشاهان صاحب عزم را از ممالک
هر ولائت اطلاع بوده باشد چون این نسخه بانجام رسید بنظر همایون صاحب عالم و
عالمیان شاهزاده بلند اقبال عالی تبار جوان بخت والا جاه محمد سلطان شجاع بهادر
گذرانیده و همیشه در محفل قدس آئین سلطان عالم شغل و سیر تواریخ ها بادشاهان سابق
مقرر بود مدام جناب انور ایشان در تردد و تلاش عجائبات و قدرت الهی مصروف بود
چون این نسخه بنظر مبارک شاهزادهٔ والا قدر گذشت از مطالعه آن خیلی مزاج مبارک
خورسند گردید فی الجمله از برای تنقیه و تصفیه بعضی از عزائب که در ولائت هندوستان و
دیگر ولائت که مذکور خواهد شد مردم معتبر را از محرمان و خواصان خود را بولائت غریب
رخصت فرمودند که عجائبات هر ولائت را بتحقیق کرده بیایند چنانچه این بنده احقر را
با سیادت پناه و فضیلت و کمالات دستگاه سید عماد الدین بجانب ولائت کاشمیر

دکاشغند دایران و توران رخصت فرمودند و فرصت دو ساله عنایت کردند که درین عرصه دو سال آنچه از عجائبات ولایات معلوم شود همه را ملاحظه کرده بیایند بفضل الهی و باقبال شاهنشاهی درین فرصت زیاده از مرقومه صنعت الهی را ملاحظه کرده بصورت حال بهر سکنای آن دیار بر آن عجائبات کرده بنظر اقدس اعلی حضرت خدیو جهانبانی گذرانیدم و به همین عنوان دیگر کسان معتبر پیدا شاهزاده کشورکشای برای تفحص عجائبات ولایات رخصت فرمودند آنها نیز غرائبات آن ولائت را ملاحظه نموده صورت حال مزین بمهر رعیان آن دیارها و گروه امصار آورده بنظر اقدس همایون گذرانیدند هر یکی از آن جماعه بمدت سه سال و بعضی چهار سال بدولت ملازمت سعادت حاصل کردند چون این ولائتها قریب بودند بملاحظه کیفیت آنها معلوم شده آن ولائت که دور بودند کوائف انجارا از روی سیر و تاریخ های معتبر داخل این نسخه فرمودند و این نسخه را شجاع حیدری نام نهادند و داخل کتابخانه خاص فرمودند این نسخه ایست بدیع و کتابیست صحیح و عجائبات عالم و لائت که در تواریخ ها و سیرها و راویان معتبر نوشته اند مرقوم هست اگرچه قدرت الهی گوناگون کون افتاده که هیچ احدی از اولیاء که تمام عالم بیک لحظه مشاهده مینمایند آنهان بادراک خود مشاهده ها نتوانستند نمود و پادشاهان گیتی ستان که چهار عالم را تا مقدور راست سیر کرده اند آنها از گفته خلقت خداوند جل و علی که در هر اقلیم و ولائت ملاحظه کرده اند حیران و عاجز ماندند تا بدیگری چه رسد در ینولا حسب ضرورت مختصر عبارت ورقی چند دلپسند بقید قلم آورده که تا از مطالعه آن انسان عاجز نباشد و قدری از عجائبات هر ولائت با او اطلاع دست دهد و بر مطالب خود می پردازد

اول ولائت توران ولائیست عالی وسیع بسیار دشتها و کوهها و آبادی کمتر دارد

و در آن ولائت چهار شهر عالی اند چنانچه سمرقند و بخارا و اندجان و دیگر قصبات و پرگنجات اند که بهلو شهر بشهر ها میزنند و دیگر بادشاهان آن ولائت که بمسکن خود کامرانی میکنند و تابع بادشاهان توران اند و زمین است تمام سبز و سیراب و اقسام میوه که در آن ولائت پیدا میشود و مردمانش سرخ و سفید رنگ می باشند و اکثر از آن قوم بنسبت مردم ولائت دیگر صاحب شمشیر و سپاه گری می باشند و در موسم بهار بارش برف و اکثر جای ها و جاها با باران رحمت الهی نزول میشود و شهر های بسیار بکثرت آن شگفته اند و بسیار در تحصیل علوم سرگرم اند و در آن ولائت قوم است صحرانشین و مال بسیار دارند و از جنس گوسفندان و اسپ های همیشه روز و شب در صحرا و کوه ها خیمه ها برپا کرده معه زن و فرزندان خود گذران میکنند و زمین سبزه زار ها بچراگاه مال مواشی خود را بسر میبرند و آن قوم بر سر بادشاهی دارند که در جمله فرمان او می باشند و آن قوم را قرغض می نامند غذا های آنها گوشت گوسفند و فواکه صحرائی باشد و هرگز سوای صحرای در آبادی نمی آیند و تولد و تناسل انها در صحرا است همه آفتاب و گوساله پرست اند آن قوم کهوسه ریش و بلند قامت و کوته چشم و پست بینی و قوی هیکل و در آن قوم تفریق مرد و زن نمی تواند شد و در آن ولائت قومی است صحرانشین و مال از جنس گوسفندان و اسپ بسیار با خود همراه دارند و انبوه خلایق در آن قوم بسیار است و زمین وسیع دارند که تعداد حدود آن معلوم نیست لیکن اکثر جائی ها در آن صحرای شهر ها دارند و هم اکثر جا ها زراعت میکنند و بادشاهی بر خود مقرر دارند و آن بادشاه را از مال خود خراج میدهند آن مردم قوی هیکل و کهوسه و ریش همچو بلکه از موی بر بدن آنها اثری پیدا نیست بزرگ جثه و پست بینی و میانه چشم اکثری را از آن قوم تشخیص نمی

در چشم نمی شود آن قوم را قلمان می نامند بدین مانند چند قوم دیگر اند صحرا نشین و بر سر
خود پادشاه دارند و در اطاعت او می باشند و در آن ولایت صحرائیست و در ان
صحرا چاه است آن چاه را پیدا شدن سیماب گویند و از آن چاه سیماب پیدا
میشود بدین مانند که متصل آن چاه مغاک ها میکنند و دختران صاحب جمال را کلاه طلا
بر سر دارند و بر اسپان جلد رو سوار کرده بر لب چاه استاده میکنند آن کنیزکان
مذکوران رخ بجانب چاه کرده بصدای بلند آواز میکنند و سیماب از آن چاه جوشش
میزند و بیرون می آید و آن کنیزان اسپ سوار خود را میگریزانند و آن سیماب بعقب
آن کنیزکان دوان میشود و نمی تواند بآنها رسید تا یک کروه راه بعقب آنها می آید
و چون کنیزکان از نظر سیماب غائب می شوند سیماب مذکور باز میگردد و در آن چاه
داخل می شود و در وقت بازگشتن در آن مغاک ها می افتد مردم از آن مغاک ها برآورده
در اقالیم میبرند و میفروشند و چاه مذکور در آخر حدود صحرای قلماق است و در آن
ولایت چاه است و در آن چاه حکیمی از حکمت قرص ماه تیار نموده تا امروز تابش آن ماه
تا دوازده کروه راه تابش دارد و آن حکیم را نخشب می نامند و در آن ولایت اسپان
خوب پیدا میشوند و آن اسپان را ترکی می نامند و در آن دشت ها قوم گوناگون
مسکن دارند و حدود آن بدشت پیوسته است بملک تاران و ملک یاران و در حدود آخر
آبادی دشتها است از آن پیشتر مسکنه آتش است از آن پیش صورت آبادی نه مگر کوه
و دشت ها و عجائبات قدرت الهی بسیار است هیچ احدی نمی تواند در انجا رسید و در ان
زمین گذار تواند کرد و در آن ولایت ملکیست سوهیچ و سیر حاصل آن ملک را دیکیج می نامند
و در آن ولایت صحرا و کوه ها و دریا ها بسیار است و آبادی کم و مردمان آنجا همه خ

وسفید می باشند وبهادر ومبادر وقوی هیکل پیدا می شوند وبادشاهی دارند برسر
وآن بادشاه تابع بادشاه توران میباشد حدود آن ولائت پیوسته است بحدود
توران وایران وروس وفرنگ ودشت چماق ودر آن زمین با[illegible] رنگ طلا پیدا میشود
ودر آن ولائت توران حصاریست ودر آن حصار قومی سکونت دارند آن قوم را کلتا
می نامند آن حصار را سر حصار کلتا می نامند ومتصل آن حصار کوه سنگ [illegible] فیروزه ولعل وزر
پیدا میشود ودر آخر حدود چماق کوه است ودر کوه غاریست ودر آن غار هست ودر آن
غار بظلمات راه میرود ودر آن ولائت ممالکیست وسیع وسیر حاصل آن ممالک را بدخشان
می نامند ولائیت ایست سبز وسیراب زرخیز مردمان آنجا همه سرخ وسفید رنگ وبهادر
پیدا میشوند وبادشاه برسر دارند وآن بادشاه از قدیم تابع بادشاه توران است
ودر آن ولائت بدخشان کوهیست عظیم واز آن کوه لعل پیدا میشود وهمدر آن ولائت
بدخشان کوه دیگر واقع است ودر آن کوه اکثر زمرد نمودار میشود وحدود آن ممالک
پیوسته است بحدود توران وایران وبزمین بلخ هم بحدود هندوستان [illegible] کابل
وکشمیر ودیگر حدود اربعه او پیوسته است بممالک [illegible] پوش وبکوهستان هم بزمین
کاشقند ما از فواکه ها ودر آن ولائت [illegible] لباس آن مردم همچو لباس مردم توران
میباشد ولائت ایران ممالکیست وسیع وسیر حاصل در آن ولائت
چهارده شهر عظیم الشان واقع اند تابع اوست ویکی از آن بلخ وهرات وخراسان
وسبزوار وکاشان وغیره [illegible] از آن شهر بخوارق منسوب است ودیگر مواضعات اند
که بجلو شهرها کلان [illegible] اکثر جاها بارش برف واکثر جاها بارش باران رحمت الهی
نزول میشود ومردمان [illegible] وسفید می باشند ودر آن ولائت بادشاه ایست عظیم الشان

ولشکر بسیار با خود همراه دارد و از ابتداء ایام بنیاد خلقت الهی بنای سلطنت و تاجداری
و کشورستانی از همین ولایت بعرصه ظهور آمده بعد از آن مردم ولایت دیگر ازین
رسم تاجداری نیکو واقف شده بادشاهان بر خود مقرر نموده اند و عجائبات صنعت
الهی در آن ولایت زیاده از آن است که تحریر نماید و از فواکه و اقمشه در آن ولایت
بسیار است و اقسام اقسام پیدا میشود و لباس مردم آن ولایت از جنس‌ها زربفت و
بانات و از پارچه ولایت دیگر که سوداگران می آرند و می پوشند که در آن ولایت
عراق نام شهریست عالی و زینت دارد و سبز و سیر حاصل و در آن زمین اسپان خوب
وجلد رو پیدا میشوند و آن اسپانرا عراقی می نامند و حدود آن ولایت پیوسته است
بحدود هندوستان و فرنگ و روس و توران و روم و مصر و در آن ولایت شهریست
شیراز نام در آن شهر دلبران نوخیز و معشوقان دل آمیز بعرصه ظهور می آیند و تمام زمین
آن شهر صد جوارش حسن خیز است و در آن ولایت شهر ایست که آنرا مازندران میخوانند
در آن شهر گرد جوار آن جوانان قوی هیکل بلند و بالا پیدا میشوند و متصل آن شهر
دشت ایست عظیم و در آن دشت قوم دیوان جرار دهنده خلق و مردم آزار پیدا میشوند
و در آن صحرا مسکنه دارند و در آخر حدود ایران کوه ایست عظیم و گرد آن کوه چند کوه
دیگر متصل پیوسته اند و زیر و امن آن کوه جول ایست آن جول را جول مغان می نامند و
در آن جول قومی مسکنه دارند و از پیشان آنها را قوم مغانی میخوانند آن قوم بادشاهی
دارند بسر آن بادشاه از قدیم با فواج بادشاه روم و ایران در جنگ است و در آن
ولایت سیستان زمین اند وسیع و انبوه خلائق در آنجا بسیار است و سرداری دارند
بر سر و مردم سیستان صابر و جنگی میباشند و در آخر حدود ایران کوه‌هاست عظیم و چند کوه

دیگر پیوسته اند بآن کوه آن کوهستان را داغستان می نامند ودر آن کوهستان
قوم است آن کوه و آن قوم بجا در وولا و دمیباشند وانبوه بسیار دارند و آن
مردم را داغستان مینامند و سرداری دارند بر سر آن سردار با فواج انبوه خود
مدام بالشکر سلطان روم و با والی بغداد و ایران در جنگ مستعد است و در ولایت
خراسان کوهیست آن کوه را کوهی سفامی نامند و در آن کوه غاریست تنگ و تاریک
داین خوارق دارد یعنی اگر آدم بیمار که به هیچ دوا به نمی شود و دوا با واثر نمیکند
می باید که بصدق دل و اعتقاد درست اندر آن غار در آید بفضل الهی از آن بیماری
صحت یابد و در ولایت ایران دو موضع ست در نواحی بلخ که آن موضع را دیه
فرعون مینامند در آن سنگی ست بقد انسان و خاصیت آن سنگ آنست که اگر صد کس
ویا زیاده ازین همدگر بنشیند وصدا ها با آواز بلند بکنند هیچکس از همدگر صدای
دیگری را نمی شنود و آن سنگ را باسم سنگ کر میخوانند و در آن ولایت ایران متصل
بشهر اصفهان چاهیست و قعر آن چاه معلوم نیست و در ولایت ایران موضع است
آنموضع مرا پونشک مینامند و در آن موضع چاهیست در آن چاه اگر برگ از بالای
بریزد و یا چیزی اندرون آن چاه افکند آنجاه فی الحال بیرون افکند و هیچکس از
انسان و حیوان در آن چاه بیم غرق شدن ندارد و سلامت بیرون می آیند و همدران
موضع چاهیست بزرگ در آن چاه مسکن کبوتران لکه ها از آن چاه کبوتران پرواز
میکنند و در آخر حدود ولایت ایران بسمت ولایت مصر کوهیست و بر آن کوه
بقدرت الهی هر روز بلا ناغه بارش برف میشود و زیر آن برف مرغان پیدا میشوند
و چون آن برف آب میشود مرغان برنگ سبز بر آمده در هوا پرواز میکنند و باز در آنجا

نمی آمند و در کوه ها دیگر آشیان خود ها میسازند ولائت هندوستان
جنت نشان سبز و سیراب و زرخیز و انبوه خلائق و در آن ولائت از هر ممالک
بسیار بیست و دو ولائت از آن ممالک هندوستان پیوسته اند و در ولائت شهرها
عالی بزرگ پیوستند چنانچه کابل و کشمیر و پنجاب و ملتان و تهته بهکر و سرهند و لاهور
و شاهجهان آباد که عبارت از شهر دهلی است ولائت هندوستان و اکبرآباد و لکهنو
و اله آباد و بیجاپور و لائت دکهن و حیدرآباد و بهاگ نگر و گجرات و پتنه و مقصود آباد
و عظیم آباد و بنگاله و جهجر و جهجی و برهان پور و مالوه و غیره ولائت داخل هندوستان
مقرر اند و جلال عظم شان بادشاه هندوستان مقابل جلال صفت است که در آن
مملکت هفتاد و دو ملت همه مطیع و فرمان بردار اند و بادشاه آنجا با هر ملت چون ملت خود
یکسان و لشکر بیکران از سوار و پیاده با خود همراه دارد مخارج جمیع لشکر از خزانه
خاص بادشاه مقرر است و سوای آن ممالک را تقسیم نموده بقدر هر یک از آن امرایان
عظام و مردم هوشیار و سائر عوام با نها داده که تا مداخل آنجا را در مخارج خود صرف
میکرده باشند ولائت هندوستان زمین وسیع و سیر حاصل و آباد و حدود آن
پیوسته است از دو جانب دریای شور و یک جانب آن پیوسته است با قلیم سراندیپ
و خطا و ختن و چین و ایران و توران و ملک بدخشان و کاشغر و دیگر بدریای شور اول
ولائت کابل و کابل زمین است سبز و سیراب و از فواکه ها لبریز و هوائش چون ولائت
توران و ایران یکسان و هم حدودش پیوسته است با این ولائت بمردمانش حسن خیز
و بها در و مبارزه و سپاهی و زبان مردم ولائت و کابل چون زبان توران و
ایران یکسان و مردم آنجا سرخ و سفید رنگ می باشند و در موسم بهار بارش برف

و هم در اکثر جاها باران رحمت الهی نازل میشود و در ممالک ولایت هندوستان
و پنجاب زمین است سبز و سیراب حاصل و مردمان آن ولایت زرد و سفید رنگ میباشند
و خوش عمارت و کاسب باشند و کشتکار آن ولایت بسیار از آب چاه هم از بارش
باران رحمت الهی میشود و ملتان شهر است در زمین سنده در ولایت هندوستان
هوائش گرم و شب ها سرد و مردم آنجا زرد و بیمار مانند میباشند و صحرای بسیار
و آبادی کم و زمین ولایت ٹھٹه در ممالک هند نیز بدستور ملتان آبادی کم و صحرا
بسیار و حدودش پیوسته است دریای شور و کشمیر ولایت است در ممالک هندوستان
سبز و سیراب و کم حاصل و گلهای رنگارنگ و تمام از گلها و فواکه لبریز و در هر خانه
و در هر کوچه شهر جوئی ها آب جاری و خصوص از گلها گل زعفران بسیار زبان
مردم آن ولایت مجموعه زبانها تمام عالم و مردمان آن ولایت سرخ و سفید و زنان
آنجا پری چهره مردمان آنجا دیو صورت میباشند و در آن ولایت بارش برف میشود
و تمام زمینش کوهستان و هوائش چون هوای ولایت حدودش پیوسته است بحدود
ولایت کاشغر و ولایت کابل و خطا و ختن و چین و ماچین و کافر سیاه پوش
هندوستان اکثر سیاحان غرائبات صنعت الهی که در آن زمین بطریق سیاحت
گذار یافته و هندوستان از خوبی بهارش در آنجا مسکن ها ساخته اند و بیاد الهی
مشغول اند و ملک بردع که عبارت از کوهستان کانگڑه باشد و در اصل این کوهستان
در عهد سکندر ذو القرنین بشهر ملک بردع مشهور بود و عورات درین کوهستان از
قدیم بمسند کامرانی کامران میبود چنانچه نوشته از قدیم پایه تخت و جای آرامگاه
در قلعه کانگڑه بود و آن قلعه را بردع مینامند و دیگر کوهستانها ملک بردع می گفتند

بدستور هندوستان که نام ولائت باشد وشهرها وحصارها متعلقه هندوستان مذکور
باشد وچون کامرانی عورت از کوهستان موقوف باشد ومردم دیگر از قوم هنود
وکفار در کوهستان داخل نشوند هر یک بنام خود حصارها ساختند ومکان ها را موافق
استعداد خود تقسیم نموده در تصرف خود آوردند از آن ابتدا حصار بروع را کانگره
مقرر نموده اند این کوهستان در ممالک هندوستان زمین است سبز وسیراب وسیع
تمامش کوهستان وکوه ها عالی شان وحدودش پیوسته بحدود خطا وختن وچین و
ماچین وکاشغر و دیگر در هر ولائت که خاسته باشد از آن کوهستان راه است خصوص
ملک سلب که از جمیع ولائت کناره است از کوهستان چنبه راه دارد واین کوهستان
ملک بروع محیط است ودر تمام عالم وشروع کوهستان و دنیا از همین کوهستان بروع
است کم از کم آبادی دارد بیش از بیش ویرانه است بسیاری از کوهستان بارش برف
واکثر جارها باران رحمت الهی نزول میشود ومردم آنجا زرد خام میباشند همه بت پرست
وآتش پرست اند موضع ایست در ولائت کوهستان که از زمین شعله آتش بر می آید
وجمیع مردم کفار وهنود او را پرستش میکنند ودر آن کوهستان در آخر حدود چنبه متصل
حد ولائت سلب نهر آب است که آنرا دریای سنگین مینامند هر که از انسان وحیوان وغیره
در آن افتد فی الحال بصورت سنگ گردد ومردم آن ولائت کوهستان بر لب آب پل
از چوب بسته اند که بر آن چوب یک آدم بدشواری رود بلکه بدقت میتوان رفت مردم
ولائت سلب از ولائت خود ... حرعه مشک ونافه وموم سری کاومی آرند در اثناء راه
آن پل چوب می بندند واینجا ب مردم کوهی عوض آن پارچه سفید هندوستان
نبات ونمک لاهوری و هنوز آنجنس بسته را میستانند واز زبان همدگر واقف نیستند

و اطلاع ندارند و دیگر در آن کوهستان تالاب هست عالیشان بسیار عمیق و بزرگ سه
سه گز از زمین زیر آب او مقرر می باشد و در سالی روزیست در آن روز جمیع مردم
کوهستان بر سر آن تالاب یکجا جمع میشوند و ما بین تالاب عمارتی است بلند نمودار و
در آن عمارت درختیست از نهال پیپل بقدرت الهی در آن روز آب تالاب جوش زده
برکناره می آید جمیع مردم در آن آب غسل بجا می آرند و متوجه بجانب آن عمارت میشوند
و بصنعت خداوند عز و جل انسان بصورت و شکل شناسی فقیر از آن عمارت نمودار میشود
جمیع خلایق او را سجده میکنند بعد ادای سجده آن فقیر در آن عمارت مذکور غایب میشود
و آب در همان ساعت بمکان قدیم خود قایم میشود و در آن تالاب نهنگان و ماهیان
خونخواره و مردم آزار آنقدر کثرت دارند که مجال انسان نیست که خود در آن عمارت
تواند رسید و در آن کوهستان حیوان هست بصورت و شکل انسان آن حیوان را
میمون و لنگور می نامند و در آن کوهستان از جانوران برکه مثل طاوس و مرغ
زرین و کبک وغیره بدین مانند بسیار اند و مردم کوهستان آنولایت به بادشاه
هندوستان خراج میدهند و هم مستعد بجنگ میباشند و در آن کوهستان مشک و نافه
و ادویه ها و دیگر کار آمد پیدا میشوند و مردم تاجران ادویه ها را خرید نموده بولایت
دیگر که زیر کوهستان هست بقیمت گران میفروشند و مردم کوهی قیمت و قدر آن ادویه
را نمیدانند و شاهجهان آباد که عبارت از شهر دهلی باشد شهریست عظیم و در ممالک
هندوستان زمینش خشک و کم حاصل و هوایش گرم و سرد و مردم آنولایت سفید
نمکین و سیاه فام باشند و مدام در عیش و عشرت مشغول میباشند و مردم آنجا شیرین زبان
آمیزنده باشند و آن زمین را بادشاهان هندوستان عین هندوستان مقرر نموده اند

ومسکن خلافت عظیم الشان در شهر شاهجهان آباد مقرر است و آن شهر شهریست عظیم
و آباد و خورم و سه حصار قدیم سه سکنه ها در آن شهر آباد است و در ولائت هندوستان
شهری نیست که حصار نداشته باشند اکثر آباد است شهریست عالی در ممالک هندوستان
زمین سرخ خون آلوده زمینش بیش آباد و کم ویرانه در آن ولائت از قسم فواکه
کم پیدا میشود دیگر هوائش سرد و خشک و مردمانش سرخ و زرد پیدا میشوند و اله آباد
شهریست در ممالک هندوستان زمینش سیر حاصل و مردمانش و زنان زرد و سیاه فام
پیدا می شوند و گجرات شهریست در ممالک هندوستان زمینش سیر حاصل و زرخیز
و مردمانش شیرین زبان زرد و سیاه فام میباشند و حیدرآباد شهریست در ولائت
هندوستان در زمین دکهن زمین آن کم از کوهستان و بسیار هموار و زرخیز و سیر
حاصل و مردمانش سیاه فام و سفید و خوش سیرت و شیرین زبان و عشرت دوست
میباشند و بیجاپور شهریست در ولائت هندوستان در زمین دکهن بسیاری از کوه و
کم هوا و زرخیز و سیر حاصل و خوش هوا و از فواکه بسیاری در آنجا پیدا میشوند و
مردمانش سیاه نمکین میباشند و از همین تمثیل چند شهر دیگر اند در زمین دکهن آباد و سیر
حاصل و خوش هوا چون هوای ولائت یکسان در آن ولائت در موسم بهار برشکال
باران رحمت الهی نزول میشود که بهارش چون هوای ولائت یکسان است عجایبات
صنعت الهی در آن ولائت زیاده از آن است که تحریر نماید و حدودش پیوسته است
بدریا شور و بنگاله سیر حاصل و زرخیز و هوائش بادی و زمینش آبادی بسیار و
آبی است و از رطوبت آب که گرد جوار ولائت بنگاله تمام آب است و هم دریای شور
و غذای مردم آن ولائت بسیاری برنج و گوشت و ماهی بدین مانند شهرها دیگر اند

عالیشان معه حصارها در ممالک هندوستان کوهیست از برف و زیر دامن آن کوهها
دیگر اند و مستعد و در آن کوهستان آهوی مشکین بکار و صحرای و درخت ابنوس و هلاگیر
و جوز و جوتری و کرگدن و فیل و آدم صحرای و دیگر فیل مرغ و شتر مرغ و کان طلا
و کان آهن و مس و موش سفید شاخ دار بقامت گربه و مگس بقدر کبک دری و ریگ ماهی
و غیره اجناس و حیوانات مقطره و از قسم ادویه ها گوناگون در آن کوهستان پیدا
میشود و کوهی دیگریست عظیم الشان عین سدراه کوه برف که از زمین هندوستان آدم
بدشواری بالای میتواند رفت مگر سوداگران ممالک مذکوره که با قومیان ساکن
آنجا سازش دارند و بعد در ریسمان بالای کوه میبرند و خرید اجناس مذکوره میکنند و به
هندوستان می آرند و سردار آنجا در سالی قدری ازین تحائف بطریق پیشکش بادشاه
هندوستان میدهند و افواج منصوره بادشاه بالا کوه نمیتواند رفت ازین جهته راجه
آنجا چندان مثل راجه دیگران در اطاعت و فرمانبرداری نیست و اکثر گذار باز و چرغ
و شاهین جانوران شکاری در آنجا میشود و هر شکاری آن می آرند و در ملک دکهن و
در ولایت هندوستان صحرائیست عظیم الشان که حدود آن صحرا بجز ذات سبحانه تعالی
دیگری را معلوم نیست با کثر از آن کنار صحرا با قلیم سراندیپ سیاحان بدشواری میرسند
و در آن صحرا مسکن و آفرینش آدم درازگوش و آدم یکپا و از حیوانات قوم لنگور و قوم
میمون که مشابه شکل انسان دارند انبوه انبوه پیدائش دارند و آفرینش این چهار قوم
مذکوره بمقابل بخلقت آفرینش مور و ملخ باشند که تعداد و شمار آنها بجز ذات الهی دیگری
را معلوم نیست و ازین چهار فریق هر قوم خود بادشاهی دارند و در اطاعت او باشند
و حدود خود ها در آن صحرا مقرر ساخته اند و در همان حدود مقرری مسکن دارند و اگر

احیاناً احدی از قوم دیگری از حدود خود بحدود دیگری داخل شدن هر دو فریق
باهم سر فساد و هنگامه جنگ بر میدارند و صف ها بر آرند و باهم می ستیزند و
بلکه گاهی کشته میشوند و نیز در آن صحرای خلقت مگس مسکن دارند و آن فریق ها از
مگس هراس دارند و این بر هر چهار فریق غالب است و چون موسم بهار می آید میوه های
صحرا آن فریق ها روی به پختگی می آرند و مگس از مسکن مقرری خود پرواز می کنند
و حدود این چهار فریق برای غارت نمودن میوه ها داخل میشود و این هر چهار فریق
از بیم جان خود مسکن خود ها گذاشته روی به هزیمت میبرند و در صحرا دیگر که کناره
از حدود مقرری ایشانست و در آن صحرای جمع میشوند و باهم ملاقی میشوند و نفاق
را که در میان خود ها دارند دور میکنند و سرداران آن چهار فریق یکجا نشسته نفاق
در میان خود ها میکنند و آن صحرا مسکن خود ها که مگس در تصرف خود آورده است
آن صحرا را آتش میدهند آخر الامر از تابش آتش تاب نیاورده مگس مذکوره روی
به هزیمت میدهند و باز در مسکن خود میروند بعد از ین هر چهار فریق در صحرا حدود
خود ها داخل میشوند و بعد از مرور همان عداوت قلبی که باهمدگر از قدیم داشتند
بنای آنرا تازه میکنند و در هر سال در وقت پختگی میوه از بیم جان از دست ظلم
مگس ملاقی میشوند و باز چون بمکان خود ها داخل شوند بنیاد فساد و هنگامه تازه
میکنند و در ممالک هندوستان مکانیست که آنجا سجده گاه آن جمیع اهل هنود مقرراست
موضع ایست و در آن موضع از قدیم راه را گذاشته و هر کس از آن راه سر خود را به نیت
سرداری و یا به نیت سوداگری و یا به نیت زمینداری و غیره آنچه مرکوز خاطر آنکس
بوده باشد از همان راه سر خود را از تن جدا کند بقدرت الهی از عالم تناسخ به همان

منیت که کرده بود و در عالم وجود باز از سر نو در عرصه ظهور می آید و پیدا می شود
به همین دستور از قدیم رسم شده آمده است تا امروز قایم است اگرچه بادشاه
اسلام که در ممالک هندوستان قابض و غالب بوده اند خصوص جلال الدین
نواب محمد اکبر بادشاه غازی بهادر راه مذکور را شکست نموده در آب دریا
انداخته لیکن آن رسم قایم است و مردم هنود سر خود را از دست خود و شمشیر و یا
بکارد جدا میکنند و در همان مکان مقرری که در آنجا راه بود و نیز در آن ولایت
هندوستان موضع ایست و در آن موضع بُت از سنگ است و آن بُت بقدرت
الهی در هوا معلق است و آن بُت نیز سجده گاه اهل هند مقرر است و در ممالک هندستان
موضع ایست و در آن موضع مکانست و آنمکان سجده گاه اهل هندوستان است
و در موضع عجب رسمی است بدیع و عجائب که درمیان خودها تفریق اسلام و کفر
نمی توانند کرد ضابطه آنجا مقرر است که در بازار از مردم طعام از قسم شیر و برنج وغیره
بدین مانند می پزند و ظروف های گلی را پر کرده نگاه میدارند و مردم یکجا جمع شده
در بازار می آیند و اگر چهار کس اند و یا دو کس اند بموجب تعداد خودها از آن ظروف
برزمین دو حصه می شود و اگر چهار کس اند بدستور چهار حصه میشود و اگر ده کس اند
بدستور ده حصه میشود هر کس حصه خود را برداشته علیحده تناول میکنند و احیاناً
از اهل اسلام و یا از اهل هند چیزی از وسواس و کراهیت بخاطر گذشت بجز خوردن
طعام بازار تپ و برص گرفتار می میشود ازین جهته در اسلام و کفر مردم تفریق نمیکنند
و مضائقه ندارند و در ولائت دکهن کوهیست سبز و خرم در آن کوه کان الماس
است هر سال از آن کان الماس برآرند و در ولائت دکهن صحرائیست عظیم و سبز

وخورم در آن صحرا از جنس فیلان پیدا میشوند و آن صحرا را گجلی بن می نامند و در
ولائت بنگاله ممالک هند صحرائیست سبز و خورم در آن صحرا فیلان پیدا میشوند
و هم از جنس حیوانات در آن صحرا بسیار و در آن صحرای راهیست بیمناک بجانب
ولائت خطا و ختن و چین و ماچین و هم بجانب اقلیم سراندیپ و هم بجانب ولائت
فرهنگ از آن صحرا راهیست و یک راه دیگر هست از دریای هراسان مردم تاجران
عالیشان از همان راه دریای بکشتی سوار شده در آن ولائت میروند و از آن
صحرای راهیست بجانب اقلیم حبش و حبش بر نزدیک هست از آن راه در آن ولائت
سحر و جادو بسیار است و مردم آنجا سیاه فام اند و از سبب قربت اقلیم حبش
در ولائت هندوستان پورب نام زمینست سیر حاصل و زرخیز و مردم آنجا جنگلی
و سبز رنگ میباشند و در آن ولائت هندوستان حیوانیست بشکل انسان سیمون
نام و بالا مذکور مفصل مرقوم نموده و از زمینداران که متصل صحرای مسکن این
قوم مسکن دارند و کشتکار میکنند و باج می ستانند و اگر خدانخواسته باشد در دادن
باج از زمینداران قصوری واقع شود این لکهه و کروڑها یکجا جمع شده با هم اتفاق
نموده مزارعات آنمواضعات که در ادای باج قصوری بعمل آورده بودند بیکبارگی
می ستانند و تمام زراعت و کشتکار آنجا را خراب و ویران و پایمال میسازند لاچار
زمیندار چهارم حصه زراعت خود را بآنهان قسمت کرده میدهند و از همین قوم
سیمون نیز در شاه راه بادشاهی از مسافران راه رو باج میگیرد و در ولائت
هندوستان درختی هست و بار آن درخت به شکل انسان دارد و لیکن گویا نیست
و در ولائت هندوستان در آخر حدود ممالک دکهن کوهیست عالیشان و بزیر آن

آن کوه غاریست تنگ و تاریک و بیمناک و در آن غار مذکوره مسکن اژدهاست خونخوار و مردم آزار و آن اژدها بصورت گاوست و از دهن اژدها چشمهٔ آب جاریست و زیر دامنهٔ غار موضعیست کلان و آب آن از دهن اژدها در حوض جمع میشود چون یکسال میرود بقدرت خداوند عز و جل بر آن حوض بر سر آب دهن اژدها که در تمام سال جمع شده بود غبار از کف پیدا میشود و مردم زمینداران آن نواحی بر سر آن حوض می آیند و از ظروف آهنی آن کف را از سر آب برمیدارند و در یکجا جمع میکنند چون هوا تابش آفتاب بآن کف رسد فی الحال بصورت سنگ بلکه عین سنگ میگردد و آن سنگ را زهر مهره می نامند و آن سنگ دافع زهر و زهر مار میباشد و مردم ولایت هندوستان آن سنگ را بعزت تمام با خود نگاه دارند و در ولایت هندوستان صحرائیست عظیم از ریگستان که حدود آن صحرا در رقم نمی آید و در آن صحرا قومی سکنه دارند از بنی آدم و آن قوم از جنس شتران بسیار با خود دارند و همیشه در آن صحرا قومی سکنه و خانه بدوش میباشند و آن صحرای را ریگ تهل مینامند و در آن صحرا آب پیدا نیست مگر در وقت بارش باران رحمت الهی و قدرت خداوند عز و جل در آن صحرا تربوز خود بخود از آن ریگستان پیدا میشوند بسیار شیرین و سرد آبدار مردم سکنا آن صحرا بهمان آب تربوزه غسل و وضو دیگر طریقه کار آمدنی که ضابطه ایست بجا می آرند و هم آب بحیوانات آب میدهند و در ولایت هندوستان قومی هست که صحراگرد و همیشه با اهل و عیال خانه بردوش در صحرا میگردد و از حیوانات گاو و شتر و خر و اسب و گله خوک ها همراه دارند و داخل شهر و مواضع نمیشوند و مدام در سفر می باشند.

و گوشت جمیع حیوانات میخورند آن قوم را ساهنی می نامند و در ولایت هندوستان
مرغی است سبز رنگ طوطی نام آن مرغ زبان دان آدمی است و زبان آدمی را
یاد میکنند و با ایشان همکلام میشوند و در ولایت هندوستان دریائیست عظیم
آن دریائی را دریای گنگ می نامند و آن دریائی از بهشت بر می آید و مدام
قوم هنود ان در سالی هزارها و لکهها جمع شده در آن آب دریای گنگ غسل بجا
می آرند و در ولایت هندوستان قومیست از هنود آنها را سناسی و براگے
مینامند آن فقیر مشرب برهنه میباشند و خاکستر مدام بر بدن خود می مالند و در سال
روزیست در آن روز بر لب دریای گنگ می آیند و لکهها جمع شوند و در ابتدا
شروع غسل های همه کرجنگ میکنند و در آن ولایت لکهها و هزارها با همه کرکشته میشوند
و در ولایت هندوستان صحرائیست عظیم و در آن صحرا از صندل درخت ها بسیار
دهوای درخت صندل چیزی دیگر پیدا نمیشود و از سبب بوی خوش صندل بر
شاخهای آن درختان مسکن و آرام گاه ماران مقرر است احدی را مجال نیست که
در آن صحرا تواند رفت مگر سود اگران که برای چوب ها صندل در آن صحرا میروند
و بآن صحرا را آتش میدهند و از شعله آتش ماران ندکور میگریزند و آن سوداگران
بسرعت آن چوب را بریده می آرند و در هندوستان بقیمت گران میفروشند چند
آن صحرا پیوسته است بحد و چین و ماچین خطا و ختن و اقلیم سراندیپ در ولایت هندوستان
چشمه ایست از آب جو مگوسم کشتکار نزدیک میرسد مردم زمینداران آن نواحے
بر سر چشمه رفته هجوم کرده استاده میشوند از آن چشمه آب طلب میکنند و بقدرت حضرت
رب العزت آب از چشمه جاری میشود و بقدرت رب المعبود آب بدستور قدیم بر مکان

مقرری خود می آسند و در ممالک هندوستان کوهیست در ضمن آن کوه سنگ ریزه ها
میباشند چون مردم آن سنگ ریزه ها را در آتش می اندازند آتش بو قلمون میگردد
و در ممالک هندوستان سنگ هست که آنرا سنگ عنقا مینامند و بعضی سنگ کرگس
میخوانند و خاصیت آن سنگ اینست که اگر زن حامله آن سنگ را زیر ران خود
بگذارد از حمل با سانی فراغ یابد چون کرگس در ولائت بیضه مید هند و نر آن کرگس
در هندوستان می آئند آن سنگ را بر میدارند و باز در آشیان خود میبرد و
در زیر بیضه میگذارد و آن بیضه بزودی پخته میشود و مرغ بیبر آید و اگر آن سنگ را
کسی در دهان نگهدارد و بر دشمن خود ظفر یابد و اگر بباز و بندد از رنج سرع
مخلصے یابد و در ولائت کابل در ولائت هندوستان موضع ایست که با میان مینامند
و متصل آن چشمه ایست از آب که از انسان یا حیوان در آن افتد فی الحال استخوانها
بیرون می افتد و گوشت و پوست آنکس غائب میشود و در ممالک هندوستان چشمه ایست
از آب و خاصیت آن چشمه اینست که چون عقاب در کوهستان ولائت پیر میشوند از آنجا
بچگان خود بجانب هندوستان پرواز میکنند و بر سر آن چشمه می آیند و در آن چشمه
غسل میکنند و در روشنی ماهتاب می نشینند بقدرت خدا عز و جل تمام پرها او می افتند
و از سر نو پرها دیگر می برآید و جوان میگردد و بدستور بچگان خود را نیز در آن آب
چشمه غسل مید هند و بعد از آن پرواز میکند و در مسکن آشیان خود می آورد و اگر
انسان بدین نوع در آن چشمه غسل کند اگر پیر باشد برنا میباشند و اگر برنا باشد ها
فی الحال کودک چهارده ساله گردد و در ممالک هندوستان در ولائت کامرو نیز
کوهیست عظیم و زیر دامن کوه صحرائیست عالی و وسیع سبز و سیراب و آب چشمه ها جاری

وازفواکه لبریز و در آن صحرای ظهور آفرینش فیلان مقرراست و بالای کوه مسکن
آفرینش سیمرغ است و هر روز از بالای کوه سیمرغ پرواز میکند و در آن صحرا آمده
شکار فیلان میکند و هم در آن صحرا حیوانست بصورت سگ که از آن حیوان فیلان
وغیره حیوانات هراس میکنند هم آن حیوان اینست هر حیوان را که او خواسته
باشد که گرفتار سازد بر دم خود بول میکند و آن دم را بجانب آن حیوان می فشاند
بمجرد رسیدن قطره بول بر بدن آن حیوان یا انسان آتش در بدن آنکس می افتد
واز آن سوزش آتش هلاک میشود گوشت از استخوان آن حیوان یا انسان چون
آب فرو میریزد **ولائت فرنگستان** ولائتیست عالی هفت بادشاه
در آن ولائت مقرراست و هفت شهر عظیم الشان تابع آن ولایت اند و در آن شهرها
پایه تخت بادشاهان مقرراست چنانچه شهر لارڈ شهر انگریز و شهر پیروان عیسی و شهر
پیروان مسیح و شهر پرتکال و شهر فرانسیس و شهر بلغور مسیح و از یک شهر تا شهر دیگر دو ماه
راه مقرراست و در آن مسافت ها مواضع ها بسیار و دریاها و جزیره و حصار
عالی باکثری کوه ها و بیابان ها در آن مسافت راه مقرراست و در آن فرهنگ کوهیست
بلند سبز و سیراب و آن کوه را کوه حلص مینامند و چهل کوه دیگر کوچک زیر دامنه آن
کوه پیوسته اند و در آن کوه ها چشمه ها جاری و از فواکه اقسام اقسام لبریز و از
واز مواضعات در آنجا بسیار آباد و در آن کوه نهریست از آب شیرین و آن نهر
را نار موصلی مینامند و در آن جوار اکثری حضرت عیسی علیه السلام غسل کرده اند
واز آن نهر آب چند خوارق دارد یکی آنکه هر بیماری که در آن غسل نماید از رنج شفا یابد
دویم آنکه هر آئینه که جوهر نداشته باشد اگر در آن آب او را صیقل کند جوهردار میشود

و اگر در آن جو کسی بجا یا افتد از رنج خلاص شود و در آن نهر ماهی پیدا میشود بصورت
گاو بر سر شاخها دارد و مردم آن ولائت سرخ و اکثری میش چشم و نیلگون موی حنائی
پیدا میشوند و در آن ولائت اسپ بسیار کم است و مردم آنجا بیشتر سواری اعرابه و
گاوی و کاوه دارند و بسیاری پیاده و سلاح سپاه گری بندوق بسیار دارند و لباس
آن ولائت نمد و بانات و زربفت و کلاه بر سر میباشد و پایتخت شهر بپاین عیسی
و بلوان سیح دو ماه راه راه مسافت و در آن مسافت همه جول بیابان است مگر چند
موضع آباد است در آنجا آب نیست و در موسم براشکال مردم آن مواضعات آب
باران ذخیره میکنند و از همان آب اوقات خود را بسر می برند و زراعت کم
پیدا میشود و غذای آن قوم خوک و حیوانات صحرائی مقرر است و در آن مواضعات
از قسم حیوانات مرکب بسیار پیدا میشود و آن مردم تجارت مرکبها بسیار میکنند و مردم
آن مواضعات همیشه بیمار و زرد رنگ میباشند و هوای خوش و موی سیاه دگربه چشم
و کوتاه قامت پیدا میشود و مردم آنجا ریش ندارند و تفریق مرد و زن نمی توانند شد
مگر از تغیر لباس و در آن ولائت از ریگ طلا پیدا میشود و از آن طلا چهارم حصه
بپادشاه خراج میدهند و حدود آن ولائت پیوسته است بحدود هندوستان ملک
بنگاله و ایران و روس و روم و بعضی جا از راه خشکی و از بسیار از راه تری و در
آن ولائت فراسس شهریست بسیار سبز و سیراب و از فواکه قسم اقسام پیدا می شود
و چشمه ها آب در هر خانه و در هر کوئی و بازاری جاری و گلهای رنگارنگ چون
شهر کشمیر در هر خانه و در هر کوچه و صحرا خود روی پیدا میشود و مردم آنجا خوش تن
و خوش قامت و سرخ و سفید سبز رنگ می باشند و محاصل آن ولائت از جمیع ولایت

فرنگ زیاده و مدام موسم بهار سبز و خرم می باشد و اکثر سیاحان عجائبات صنعت
الهی که در آن زمین گذار یافته اند از کثرت جول و بهار آنجا مسکن ها آراسته
گوشه نشسته بشغل یاد پروردگار خود مشغول اند و ولائت پرتگال بسیار سبز و سیراب
و از قسم فواکه در آن زمین چیزی پیدا میشود و از همان ولائت سوداگران غله را
برداشته در جمیع ممالک فرنگ میبرند و میفروشند و در گرد نواحی آن ولائت
کنیزان صاحب جمال و پری چهره ها باکمال بعرصه ظهور می آئند و بادشاهان و امیران
عظام و تاجران عالیشان آن کنیزانرا بقیمت گران از آن تاجران بخرند و مصاحب
میسازند و در جمیع ولائت فرنگ عورات حجاب ندارند و هرکس که خواهد بخانه هرکس
بخاطر جمع چون خانه خود داخل شود و سود و سودا میکنند و در آن ولائت بسیاری مردم
سب بانات بافی میکنند و متصل شهر پرتگال کوه هیست عالیشان سبز و سیراب و مردم
در آن کوه میروند و دامنه آنکوه میشکافند و از آنکوه پرچه سنگ سبز زمرد فام
پیدا میشود و آن سنگ را میتانند از آن سنگ تراشان سنگ را امرایان عظام
و تاجران عالیشان بقیمت گران میخرند و باحتیاط تمام نگاه میدارند و خاصیت آن
سنگ اینست که اگر پیر صد ساله از آن سنگ قدری بخورد و در اثنای چهل روز
جوان برنا گردد و اگر رنجوری که هیچ دوا نمیشود یک هفته بخورد از آن رنج شفا
کامل یابد آن سنگ را منزه بایر میتانند اگر برنا بخورد تمام عمر بهمان سیاق اصل
قایم باشد و در متصل شهر پرتگال کوهیست عالیشان و آن کوه را عدیم المثل مینامند
در آن کوه کان الماس و کان لعل و کان فیروزه و کان طلا پیدا میشود و در آن
ولائت فرنگ صحرائیست عالی و عظیم آن صحرای را خم المهیب میخوانند و آن صحرا

حیوانی پیدا میشود بصورت انسان دُم چون گوسفند و پا چون فیل آن حیوانرا
تغیر اللوب مینامند و هم در آن صحرا مسکن و آفرینش موشان است که آنها در
بازو پر دارند و پرواز میکنند و در ولایت کوه هست بلند متصل دریاے شور
و در آن کوه مرغان هم می باشند بشکل انسان و پرها دارند و پرواز میکنند و در ولایت
زنگ صحرا ئیست عظیم و در آن حیوان پیدا میشود چون شکل پیل دو پاها چون گاو و دم
چون است و گردن چون شیر آن حیوان را جرقة السوت مینامند و دیگر عرائبات
صنعت الهی در آن ولایت پیدا میشود که تحریر آنرا دفاتر می باید برای مختصر کلام
قدری نگارش یافته که تا صاحب مطالعه از آن گران خاطر نبود اقلیم سراندیب
مما لک ایست وسیع و سیر حاصل سبزه و خرم چون بهشت عنبر سرشت
توان گفت در آن اقلیم مزار مبارک حضرت آدم علی الصلوة و سلام است پنجاه و هفت
شهرها عظیم الشان در آن اقلیم آباد اند و چوب عمارت از آنجا از چوب صندل سفید
است و نیز همه ها سوختنی از همان چوب میباشند و فرادیب شهریست در اقلیم سراندیب
بزرگ و عالیشان و در هر خانه آن شهر باغیست دلکشا و درختان میوه دار و چشمها
آب جاری و هوا آن شهر مدام یکسان و غذای آن مردم شربت انار و فواکه و گوشت
گوسفندان و اسپ جلد رو و کوچک در هموار در آن ولایت بسیار است و سواری
بادشاه آن ولایت فیل سفید مقرر است و در هر خانه فیل بسته اند بر آن فیلان سیاه هیزم
بار کرده می آرند و در آن ولایت چوب از درخت صندل پیدا میشود همان چوب را
صرف ضروریات کار آمدن خود می نامند و اکثر مردمان آن ولایت پرستش گاو و
سنگ میکنند و آن ولایت پیوسته است بجزیره اقلیم عرب از بادیه یقین و راه

دویم از بادیه بکر و راه سویم از کوه جده و گرد جوار آن ممالک تمام دریای شور است مگر از هندوستان راه خشکی است لیکن بدشواری و بیمناکی و جمیع خلائق ممالک سراندیپ در سالی یک روز میروند برای زیارت روضه منور حضرت آدم علیه الصلوة والسلام و نظر بموجب استعداد و توفیق خود میگذرانند و آن پیشکش را بادشاه آنجا میگیرد و در خانه خزانه خود جمع میکند در آن روز کرورها و لکهوکها جمع شود و در رسم داد معاملت آنجا از مروارید است طلا و نقره چندان قدر ندارد و مزار مبارک حضرت آدم علیه الصلوة والسلام در طول سه گروه راه است و سه مزار از سنگ سبز بر سه جای استاده یکی بر پای دیگر بر کمر و یکی بر سر مبارک مقرر است و هر دو جانب مزار مبارک چشمها آب جاری است و درختان میوه دار سایه کرده استاده اند که نهایت بنظر نمی آید و در هر دو چهل هزار قندیل طلاء مرصع از شمع کافوری و شمع مومی روشن میشود و سی هزار خانه دار قومی است که آنها را آدم جبل مینامند مجاوری میکنند و در اقلیم سراندیپ شهریست آن شهر را شهر موسیج دیب می نامند و عمارت آن شهر از خشت طلا و از خشت نقره مقرر است و لباس آن مردم از زربفت و بانات گلدار و از اطلس میباشد و در کوهستان ولایت کشمیر ولایت هندوستان غاریست تنگ و تاریک و بیمناک از آن غار آدم بزودی در اقلیم سراندیپ میرسد چنانچه سلطان سکندر ذو القرنین با چند حکماء صاحب عزم از همان راه غار داخل سراندیپ شدند و تماشا آن ولایت کرده باز مراجعت این ممالک فرمودند و مردم آنجا سرخ و سفید و سیاه چشم و سیاه موی بلند و بالا و نازک بدن و آمیزنده و سیر شهوة و دراز عمر می باشند و پارچه سفید هندوستان را بسیار دوست میدارند و هرگز در آنجا رنج و بیماری نیست

مگر وقت مرگ ودر اقلیم سراندیب شهریست عالیشان که گرد آن شهر حصاریست از سنگ
سبز ونام آن شهر را کرد من تجاری می گویند وزیر دامنه آن حصار جوی هست ودر آن
جوی مرغان مسکن دارند واز هر یک مرغ بقامت شتر میباشد ودر آن شهر سوای
گوشت آن مرغان گوشت دیگر نمی باشد ودر آن شهر درختیست عالیشان ومیوه درخت
بقامت فیل وچون شکل فیل میباشد واز خرطوم آن میوه شیر نبات آمیز جاری میباشد
مردم آن شهر شیر را می نوشند ودر اقلیم سراندیب صحرائیست کلان آن صحرا را خم مرد
مینامند ودر آن صحرا قومی مسکنه بچهار دست ودو سر ودو دهن واز یک دهن آب
می نوشند واز دهن دویم طعام میخورند وبر تمام بدن موی ها چون موی خرس دارند
ودر اقلیم سراندیب شهریست عظیم الشان آن شهر را دافع اصول مینامند ودر آن شهر
قومی از بنی آدم مسکن دارند که چهره آنها چون چهره پری باشد وفریق عورات و
مرد نمی توانند شد ومرد وزن چون طفل امرد بیموی باشند وبر سر موهای سیاه دراز
دارند ودر اقلیم سراندیب شهریست عظیم عالیشان آن شهر را لاوه مینامند وزیر دامنه
آن شهر چشمه ایست صاف وپاک وبقدرت خدا عز وجل بکنار آن چشمه درختی هست بزرگ
وکلان وبه هر هر برگی آن درخت کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ الرَّسُوْلُ اللّٰهِ نوشته
پیدا میشود وبر جانب دویم آن برگ نام انسان ومادر وپدر او که در آن شهر مسکن
دارند نوشته پیدا میشود وحاکم آن شهر از قدیم الایام ضابطه بدین دارد که هر روز
بلاناغه ملازمان خود را در آنجا میفرستند وآن برگ ها که شب فرو ریخته اند آن برگها
یکجا نموده صبحی در خدمت والی آن شهر می آرند وحاکم آن برگ ها را ملاحظه میکند
نام هر که بر آن نوشته است آن برگ را بخانه آنکس میفرستد وبمجرد ملاحظه نمودن برگ

مردمان آنخانه طریقهٔ ماتم برپا میکنند و آنکس را بمثل موتا غسل داده در کفن زند بپیچیده
در گورستان مدفون میسازند و آن برگ را همراه آنکس میدهند و درود در اقلیم
سرانديپ سنگی است و آن سنگ جاذب موشان میباشد و در آن اقلیم خلقت و
آفرینش موشان بسیار است برای دفع آسیب و ضرر آن سنگ را در خانه نگاه
میدارند چون موش نزدیک بآن سنگ آید پیوسته میشود و ممکن نیست که از آن
سنگ مخلصی یابد و در آن اقلیم گربه پیدا نمی شود مگر مردم سیاح از هندوستان میبرد
و بادشاهان و امرایان آن گربه را بطریق تبرک و خورسند چون تحائف در خانه خود
نگاه می دارند و ولائت ترکستان کم حاصل و مردم آنجا از جنس گوسفندان و
اسپان بسیار دارند و بادیه نشین اند اکثر در آن ولائت مواضعات هم است و هم
زراعت کارند و مردم آنجا ساده لوحان میباشند چنانچه ضرب المثل است که فلانه
ترک ساده است و حدود آنولائت پیوسته است بولائت توران و ایران در آنولائت
دو کوه عظیم الشان واقع شده اند و زیر دامنهٔ آن کوه ها رهگذر عالم و کاروان است
و در نزد مردم صدای بلند واقع شده بجرد آن باران شده چنان می بارد که
بهائم تلف از غرق و هلاک میشوند از آن کوه مردم پارچه سنگ ها را بر می دارند و
خاصیت آن سنگ اینست اگر باران نبارد و خشک سالی رو دهد مردم آن ریزه ها را
گرفته در آب روان نشسته روی بجانب آسمان میکنند دعا و ثنا خداوند عزوجل را
بجا می آرند و آن سنگ ریزه ها را باهم میزنند بقدرت قادر بیچون در همان ساعت
باران نزول میکند و عالم سیراب میگردد و این اثر نه برای جمیع مردم ولایات دیگر
هم پیدا است تخصیص از برای مردم آنولائت نیست هر که خواهد همین کند مگر آن پیدا نمیشود

و در ولائت ترکستان کوه ست و بر آن کوه از سنگ صورت انسان پیدا است و
آنصورت انگشت در دهان دارد و چون امساک باران در آن ولائت روی میدهد
مردم آنولائت از خورد و بزرگ یکجا جمع شده و سردار آنجا را هردو دست بسته
پیش آنصورت می آرند و دوگانه شکرانه الهی را ادا میکنند بعد فراغ نماز در خدمت
آنصورت بعجز و زاری تمام التماس میکنند و میگویند اگر باران بارد بهتر والا نه پایان
سر خود را زیر پائیتو میکشیم بقدرت قادر بیچون آنصورت انگشت خود را از دهن
بیرون میکند بمجرد انگشت بیرون کردن از دهن باران رحمت الهی نازل میشود و
آب از دهن آنصورت نیز جاری میگردد وقتیکه تمام زراعت سیراب می شوند و آب
در آن نواحی در کار نمی باشد باز مردم جمع شده نزد تصویر می آیند و اظهار بس شدن
شدن باران میکنند و میگویند که الحال تمام زراعات سیراب و آب با در کار نیست
همانساعت تصویر انگشت در دهن میکند و آب از باریدن بند میشود و جاری نمی گردد
و در آن ولائت کوهی ست و در آن کوه چشمه جاری ست و در آن چشمه نزد مرغان
خوش الحان مسکن دارند و بآواز خوب ذکر الهی بجا می آرند و مردم آن نواحی
هر روز برای تماشای میروند و آن کوه سیرگاه مردم آنولائیت مقرر ست
ولائت خطائی این ولائت وسیع و سیر حاصل در اصل خطا و ختن و چین
و ماچین در یک اقلیم و سرحد واقع شده گویا که یک ولائت ست لیکن بادشاهان
علیحده دارند و ازین چهار ولائت هر یک ولائت خوارق عجائبات و غرائبات
گوناگون علیحده در حدود زمین ولائت خود تعلق دارد و پیدا میشود مفصل از
کتب و تواریخ معتبره و از زبان گوهرفشان سیاحان صنعت الهی و تاجران صاحب

عزم که در آن ولایت گذار یافته اند و آن غرائبات مرقومه را خود ملاحظه کرده اند
نقل زبانی که بالمشافه اظهار آن بمیان آمده تحریر یافته خطا ولایتیست وسیع
و سیر حاصل و در آن ولایت دو شهر عظیم مع حصارهای عالی آباد اند و دیگر مواضعات
بسیار اند که پهلوی آن هر دو شهر سبز اند و مردم آنجا سفید و زرد رنگ و نازک اندام
و شیرین زبان می باشند و موهای دراز و سیاه دارند و در آن ولایت کوهستان
و ریگستان و دریاها بسیار اند و لباس آن مردم از زربفت و بانات و مخمل سیاه
و از پارچه ابریشم رنگارنگ بسیار و گلزار میباشند و بادشاه آنجا جوان و قوی
هیکل میباشد و لشکر چندان ندارد و سپاه آنجا همه رعیت است و رعیت آنجا همیشه
بر بادشاه خود غالب میباشند امرایان و رعایا ممالک خطا را در هر سال بادشاه
ختن تحائف روانه میسازد و در ولایت خود طلب مینماید برای تنبیه و تادیب گستاخان
مملکت خود بادشاه ختن جمیع گستاخان آن ولایت را تنبیه و تادیب داده و اموال بسیار از آنجا
بغارت برده باز بملک خود مراجعت مینماید و از قدیم بادشاه ختن بر ولایت خطا
غالب و متصرف است و در آن ولایت کوهیست عالی و زیر دامنه آن کوه غاریست
هیبتناک و مدام از آن غار شعله آتش گوگرد سرخ بر می آید و در آن ولایت شهریست
عظیم الشان و آن شهر را ماه آباد خطائی مینامند در هر خانه آن شهر نهریست
جابجای آن شهر چون بهشت سبز و سیراب میباشد و از فواکه گوناگون بسیار است
و مردم آن شهر روز و شب در عیش و عشرت مشغول میباشند و در کسب پارچه نیلگون
طلا و در کسب تجارت سرگرم اند و لباس آن مردم از زربفت و پارچه نیلگون
و کلاه چهار گوشه ترکی مقرر است و بادشاه آن ولایت مدام در شکار آهو میباشد و دو

آنولایت کاغذ خوب وکنیز صاحب جمال و پارچه باریک و از ابریشم طلا و نیلگون
و زربفت و سمور و قاقم و سنجاب و باز و چرغه و آهو نافه دار و ازین قسم اجناس
و دیگر عجائبات و غرائبات گوناگون اقسام اقسام پیدا میشود و در آنولایت
کوهی است عظیم الشان سبز و سیراب و از فواکه و حیوانات و مال لبریز است
لیکن آنمردم نمی توانند بالا آنکوه بر آمد و بر پشت آن کوه آشیان باز و چرغه
و غیره جانوران شکاری مقرر است چون آن جانوران برای صید کوه میبر آیند
صیاد آنها با بدام میگیرند و حدود آنولایت پیوسته است بحدود هندوستان
از کوهستان و کشمیر و از کوه جمون و کانگره که ملک بروع باشد و از ملک و کمن
و از ملک بنگاله و بحدود کاشغر و بدخشان و چین و ماچین و ملک سلب و توران
و از راه دشت جغاق و فرنگ و در آن ولایت صحرائیست عظیم در آن صحرا آهو
مشکین نافه دار و سبزی کاه صحرای و فیل و گوزن یک شاخه و گربه مشکین و کنجشک
سفید و سیاه و کبک عنبرین و کبک دریں طاوس و درخت صندل و ملاگیر و مار شاخدار
و پردار و گرگدن و رنگ ماهی و ماهی و تغفور و جراقه تلامه خطا و مرغ زرینی و گرگ
سفید و ابلق و شیر بالدار و هژبر و پلنگ و موش سفید و موش شاخدار و غیره جانوران
پرنده و چرنده و حیوانات پیدا میشوند در آنولایت کوهی است بلند و در آن کوه
مرغیست بدیع القامت گوسفند یک سر و صد چشم دارد و بر سر تاجی دارد چون
تاج بادشاهان و غذای آن مرغ ماهی آب و سنگریزه آنکوه لیکن آواز نازک
و باریک و صدای عجائب میکند و آنمرغ را در آنولایت مردم بلقمه می نامند
در آنولایت شهریست سبز و سیراب بنا کرده کیومرس بادشاه آن شهر را شهر کیان

مینامند و مردم سکنای آن شهر سرخ و سفید بلند بالا و آهو چشم سیاه موی
نازک اندام و شیرین کلام میباشند و غذای آن مردم گوشت آهو و برنج
و شربت انار و از شربت انگور مقرر است و در آنولایت کوهی است بلند و سیراب
و در آنکوه مرغان آشیان دارند و آن مرغان مروارید از دریا می آرند
و در آن آشیان خود نگاه میدارند و بر همان مرواریدها بیضه میدهند و مردم
آنولایت بر آن کوه میروند بمکر و حیله از آشیان آنها مروارید بر میدارند
و می آرند و در آنولایت موضعی است و در آن موضع کوران مسکن دارند و در آن
موضع خانها و باغها ساخته اند و زراعت میکارند و از نطفه آنها پسری یا دختری
پیدا میشود آن نیز کور تولد میشود و سوای کوران در آن موضع آدم چشم دار پیدا
نیست و اگر احیاناً آدم چشم دار در آن موضع گذار یابد او را آواز پای شناخته
و بطور عنوان دستگیر نموده آنکس را میکشند ممکن نیست که آدم چشم دار را در
موضع خود و یا مسکن خود راه میدهند و هم در میان خود با قرابت ها و نسبت ها
شادی ها و غمی ها میکنند و در آنولایت صحرا سبز و سیراب در آن قومی مسکن دارند
هیئتی آدم یکبار ظهور آفرینش آنهان پیدا است و اکثر انبوهی گروه از صحرا
می برآیند و بر آنولایت می تازند و عالمی را بغارت داده باز داخل صحرا میشوند
و لباس آنقوم برگ درختان مقرر است و در آنولایت موضعی است و آنموضع
را بهشت مینامند و در آن موضع جالینوس حکیم مناری بلند آراسته و بر آن منار
و در شب هر شب از غیب چراغی می افروزد و روشنی آن چراغ ده گروه از هر چهار
طرف راه میشناسند و در آنولایت کوهی است عظیم و بر آن کوه همیشه ابر و هوا

معلق استاده اگر کسی صدا بلند کرد یا نقاره و دهل نواخته همان ساعت برف از
آسمان بشدت می افتد و اگر انسان و یا حیوان بزیر برف آید هلاک می شود و مردم
قافله از آن راه بی صدا دهل و نقاره سخن باشاره کنان میروند و در آنولایت
صحرائیست عظیم و حدود آن بجز ذات الهی دیگر برا معلوم نیست در آن صحرا قومی
مسکنه دارد از بنی آدم و آنها قوی هیکل و بلند بالا پهن جبه چون قلماق
و کهر ریش بر خود با دشاهی دارند و همیشه کله های گوسفندان و خوک و دیگر حیوانات
و اسب وغیره با خود همراه دارند و همیشه خانه بدوش میباشند و انبوه خلائق
و قوم خود زیاده از تعداد با خود همراه دارد و آن قوم را ترکان خطا میناسند
و در آنولائت خطا سیب و زرافه کم پیدا است کمر سوداگران از این ولائت در آن
ولائت میبرند و بقیمت گران میفروشند و در آنولائت کوهیست سبز و خورم
در آن کوه مرغی پیدا میشود بقامت گوسفند و چون شکل شیر میباشند در آنولائت
کوهیست بلند عظیم الشان و آدم آن کوه نمی تواند رفت کیفیت پشت آنکوه سوای
ذات پروردگار احدی بشر را معلوم نیست و زیر دامنه آنکوه غاریست تنگ و
تاریک و بیمناک از آن غاره خلقت سور و ملخ بیرون می آیند سوران از قسم علامت
از روی زمین بر می دارند و ملخ جمیع نباتات و دیگر علف زار سبز را دریک روز
خراب میسازند چنانچه خراب میکنند و گرد یا اثری از سبزه زار بر روی دنیا نمانده
بود و در وقت بیرون آمدن ملخ عالم سیاه و تاریک میشود و در آنولائت صحرائیست
که آنرا عجیب العدن میناسند بر آن صحرا حیوانی عجیب پیدا میشود بشکل شیر و پا چون
فیل و قامت چون گاو و در آنولائت کوهیست عالی و سیراب و در آنکوه سنگ

پیدا میشود او را دو سر و دو پا و یک دُم میباشد و دو دهن از یک دهن آب
و نان میخورد و از دهن دویم میگزد و لایت ختن ممالک ایست وسیع و سیر حاصل
آبادی بسیار و صحرا کم و کوهستان بسیار لیکن سبز و سیراب چهار شهر عظیم معه حصار
سنگین تابع آن ولایت اند و پادشاه با خود لشکری بیکران همراه خود دارد
و تعداد لشکرش زیاده از تحریر است مدام در شکار آهو میباشد و هر روز از رعیت
خود خبرگیران میباشد و خزانه بسیار زیاده از شمار دارد و آن پادشاه را ایلغار
خطار مینامند و نام آن شهر را بدین نوع است یک را صدر قیام مینامند و دوم را
مرزق خلائق میخوانند و سیوم را مدار خلافه میگویند و چهارم لقمان مینامند
و پایه تخت آنخلافت مقرر است و گرد آن شهر حصاریست از سنگ و آن حصار
سه صد در دارد و آن آبادی حصار بر پشت کوه است و گرد بگرد آنکوه دریاست
عظیم و آنکوه یک هزار و سیصد و نود و دو زینه دارد چون کسی از آن زینه بگذرد
در آن حصار داخل شود و هر دو جانب زینها مرحله ها جنگی معه توپخانه پادشاهی
و ملازمان پادشاهی بر آن مرحله متعین است و در آن حصار حصار دیگر از سنگ مرمر
است آنحصار را دولتخانه پادشاه مینامند و در آن حصار عمارتها عالی و عجایب
طلا کاری و مرصع کاری آراسته اند که مثل آن عمارت در هیچ مملکت نیست و
در آن عمارت عالی تخت مرصع از جواهرات گذاشته اند صبحی پادشاه بر آن تخت
می نشیند و کامرانی میکند و از مدار ممالک خود خبر میگیرد بعد فراغ آن معه حرم
خود برای شکار آهو سوار میشود تا شام مدام در شکار میباشد چون شب شود
در حرم خود داخل میشود و آن پادشاه لشکر را معه امرایان عظام برای نظام ممالک

مقرر نموده و خود با دوازده هزار کنیز صاحب جمال و چهل هزار غلام رومی
و حبشی و فرنگی و هندی و قلماق و ترک ایرانی و ترک خطا در تصکار همراه
دارد و بادشاه آنجا چهار هزار ندما و حکما و هر یکی از آن وزرای حاکم آن
شهرها اند مداخل و مخارج آن شهرها هر روز وزرای بغرض اقدس بادشاه
عالیجاه میرسانند و در آن ولایت حجابی نیست مردان و زنان یکجا میباشند مگر
حرم بادشاه که آنها از مردمان و غیره حجاب دارند و لباس آن مردم از
پارچه ابریشم و نیلم طلا و مخمل سیاه و از بابات و نمد مقرر است و مردم آن ولایت
از مرد و زن همه صاحب جمال و نازک بدن و سیاه موی و آهو چشم میباشند
احدی نیست که در آن ولایت بد شکل و زشت رو باشند از مردمان غربا و یا توانگر
هر که باشد غنی و مالدار ظاهر شود از نابینا و گنگی و آنچه بدین مانند باشد اگر مرد
باشد یا زن موضع ایست از شهر کناره در آن موضع آنکس را میرسانند و وظیفه
شام و صبح و از جنس پوشاک از مطبخ بادشاهی بآنکس مقرر است میرسانند که اوقات
خود در همان موضع صرف نماید و در آن ولایت افلاطون حکیم میناری کلان از
سنگ بلور بنای نموده و مردم آن ولایت برای تماشای آن مینار میروند
و زیر آن سایه مینار نشسته و تدارک [illegible] آن مینار عجایب رنگها چون بوقلمون [illegible]
میشود و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود دکهاشتقند و فرنگ و روم و هندوستان
از راه ملک کشمیر و از کوهستان بروج و از ملک بنگاله و بسیار مردمان در آن ولایت
مشرف اند بدین اسلام و بسیاری آتش پرست و صنامی پرست و آفتاب پرست و
در آن ولایت کوهی است و زیر دامنه آن کوه غاریست چون موسم می آید

بارش برف میشود و مردم آن برف را در آن غار پر میکنند و دهن آن غار را
بند می سازند که تابش آفتاب در آن نیفتد بعد نو از ده سال دهن آن غار را
بکشائند آن برف بصورت سنگ برنگ سنگ گردد و آن سنگ را بلور مینامند
و در آن کوهیست از سنگ برنگ زرد مردم آنکوه را بشکافند از آن کوه
یشم پیدا میشود و این قسم یشم بکوهستان ولائت دیگر پیدا نشود و در آن ولائت
کوهست در آن کوه کان عقیق و لاجورد و فیروزه و لاجورد دیمنی سرخ پیدا میشود
در آن ولائت کوهست زیر دامنه آنکوه موضع الیست و خاک زمین آن موضع
سرخ رنگ و در آن زمین پیدا انجیر بسیارست و زیر سایهٔ آن نهال ها بچه مرجان
پیدا میشود و هم در آن ولائت جوی ست در آن آب جوش سنگ ریزه ها مرجان افتاده
ست در آن ولائت بر کوهی نقد و قامت گاومیش پیدا میشود و شاهجهان چون
گاو گجراتی که در هندوستان ست دارد و مردم آنجا بر آن برها سوار میکنند و
بسیار مردم شکار میکنند و در آن ولائت اکثر جا اسپان پیدا میشوند چون قامت
آهو و در آن ولائت کوهی ست و در آنکوه الماس و کان لعل و کان یاقوت و کان
زمرد پیدا میشود و در آن ولائت چاهیست در آن چاه ماهی پیدا میشود چون رنگ
طلا رو فلس ها زرد رنگ تا بنده گان شکل آن ماهی چون گوسفند می باشد
ولائت چین ممالک الیست وسیع حدود آن یک ساله راه مقررست و نود
و پنج شهر عظیم الشان دارد و در آن ولائت از عجائبات و غرائبات بسیار پیدا میشود
و در آن ولائت بادشاهیست عالی و لشکر بی شمار با خود همراه دارد و دوازده
هزار فیل جنگی در لشکر بادشاه همیشه مدام حاضر باشد و بادشاه ولائت خاقان چین

نیامند چون صاحب قران سلطان سکندر ذو القرنین با لشکر وانبوه خلایق در آن
ولایت رسید بعد دیر و تردد بسیار بطریق ایلچی گری یا بطور دیگر ملاقات ها میسر شد
بهمین عنوان کیومرث بادشاه صاحب بی تردد در آن ولایت رسید از لشکر کشی
آن ولایت تمام امرائیان آن ولایت و از آمدن کیومرث هرگز بخاقانی خبر نرسانیدند
و منظور نظر نمودند و گفتند که تا باشد که گاه گاه بصحرای کرد که خبر آمدن او بخاقان رسانیم آخر الامر
کیومرث با وجود چهار لکهه سوار عاجز شد و از آمدن خود در آن ولایت پریشان
و پشیمان گردید لاچار مرزا حسین شاهزاده کاشتغند که همرکاب دولت بود اورا
بطریق سیانجی در خدمت خاقان روانه ساخت مرزا مذکور در علم زبان دانی
لاثانی بود از زبان هر ولایت اطلاع و آگاهی داشت چون مرزا حسین در خدمت
خاقان ملازمت نمود و از سخنان دلفریب خاقان چین را مسخر گردانید و احوال صاحب
قران را از گیتی ستانی مفصل اظهار نمود بعد اطلاع خاقان در غضب در آمد و چهار
صد امرای عالیشان را زیر پای فیل کشت بعد از آن چندی از تحایف ممالک خود
بدولت بخدمت کیومرث بادشاه فرستاد و هم خود با یکدیگر ملاقات نمودند و تحف
عالی کردند و بعد از رخصت سعه تحایف پسند تا آخر حد و خود که شاه ترقان خاقان
باشد همراه فرستاد و در آن ولایت مصوران و نقاشان عجایب پیدا میشوند که باو آن
تصویر میکشند و کاسه چینی و مخمل طلاکاری و بنات طلا و گلدار و ساده و کاغذ خوب
بی مثل و قاقم و سمور و سنجاب و آهو مشک نافه مشکین و گربه بالدار و پارچه ابریشم
اقسام اقسام و پارچه سفید چون هندوستان و پارچه نیل بو قلمون و چیت گل دار
و پارچه طلائی و پارچه سفید و نقره و قالین ابریشم و طلا و نقره و بهفت عنوان

و دیگر بدین مانند خوب پیدا میشود و در آن ولایت آدم گندم گون سیاه موی
و آهو چشم و نازک اندام و شیرین کلام پیدا میشوند و هر یک از عجایب و توانگر موافق
استعداد خود لباس فاخره می پوشند و از قسم عطریات گوناگون در آن ولایت
پیدا میشود و مردم آن ولایت شیرین و آمیزنده و عورات آنجا میانه قامت و نازک
اندام و سیه موی عشرت دوست و خوش الحان پیدا میشوند و بادشاه آن ولایت همیشه
در تماشا و مخمور شراب میباشد و در آن ولایت مسکن خاص بادشاه از خشت چینی گلدار بنا
شده اگر کسی در آن خانه صدای بلند بکند از یک صدای عجب و عجایب گوناگون
گون صداها بدیع حاضر میباشد و در آن ولایت شهریست عالیشان و گرد جوار آن
شهر حصاریست از سنگ آن حصار دوازده هزار برج جنگی دارد و دو هزار و پانصد
دروازه معین و مقرری دارد و بر هر دروازه هزار کس ملازم بادشاه پاسبان
و برای محافظت معین اند و در آن شهر بازار عالیست در مسافت چهل گروه راه
و در میان آن بازار نهریست از آب جاری و جمیع دوکان آن بازار از طلا کاری و منقش
و آیینه بندی و خشت های چینی پخته [illegible] و در آن شهر حصاریست خاص از مسکن
بادشاه و عمارت آن حصار تمام از سنگ مرمر و دو دروازه مقرر است و بر هر دروازه
هزار جوان با یراق برای پاسبانی مقرر اند و چهل هزار قبه طلا مرصع بر آن عمارت
نصب کرده اند و در آن عمارت خاص بادشاه باغیست دلگشا و نهرهای جاری
از گلها و فواکه لیه سبز در آن باغ تختیست مرصع بر آن تخت بادشاه هر روز
می نشیند و تمام عالم زیر تخت دست بسته بخدمت حاضر باشند و سواری بادشاه
بر تخت روان مرصع [illegible] فیل سفید [illegible] عراقی مقرر است و در آن

ولائت اکثر در کوهستان بارش برف و اکثر جاها برف و باران رحمت الهی نزول
میشود و در آن ولائت شهریست عظیم الشان آن شهر را قمقه سیاه مینامند و در آن
شهر بارش باران میشود با آب باران سنگها از آسمان فرو می آید و مردم در زمین
ته خانه ها آراسته اند و در وقت بارش باران سنگ در ته خانه ها فرو میروند
و آن سنگ بقدر یک من و نیم من هندوستان میباشد و در آن شهر گربه پیدا نمیشود
مگر سوداگران در آنجا میبرند و بقیمت گران می فروشند و در آن ولائت موضع
است که آنرا جانفزا و باطه مندی مینامند و در آن موضع چاهیست و در آن چاه بنا
از تعداد ماهی و مرغ و مردم آبی پیدا میشود و از آب بیرون آمده در آفتاب
چون طفلان بازی میکنند و در آن ولائت بحریست عظیم آنها بحر را بحر هرکند مینامند
و در آن بحر عجائبات و غرائبات ها بسیار است یکی آنکه در آن شهر رش دریائی فرو
میرسد ماهی از آب بالا می آید چون از آب فرو نشیند ... فرو نشستن آب
مرغان آشیان ... آب ... و آن ... مینامند
تا آشیان آنها در آب است و مردم کشتی بسلامت می برند ... آب دریا بلند
باشد آشیان آن مرغان خراب میشود و از خراب شدن آشیان بچه ها پراگنده
شده هر یک بر مردم کشتی ضرر میرسانند ممکن نیست که از آن راه کشتی بسلامت بگذرد
و هم در آن دریا مرغیست که آنرا مردم ماندون میخوانند و آن مرغان رهبری
کشتی ها میکنند و مردم هر کشتی ... آن مرغان ... می ... هندوان
مرغان رهنمون شده پیش پیش کشتی میروند و از راه دیگر که خطره نداشته باشد
از آن راه پیش پیش روان میشوند در آن دریا مرغ سبز رنگ ... است ... شتر مرغان

برلب آندریای آشیان دارد و در آشیان خود مروارید ها آورده نگاه
میدارند و مردم سوداگر آشیان آن مرغ می شناسند و با خود همراه نبات
هندوستان آورده متصل آن آشیان میگذارند چون آن مرغ نبات را
ملاحظه میکند عوض آن نبات مروارید میدهد و آن نبات میگیرد و کیفیت عجوبه
دریای هرکند اینست که در غرائب الدنیا آورده که قعر آن بحر را بجز ذات
بابرکات حق سبحانه تعالی دیگری را معلوم نیست چنانچه آورده که چون گذار
حضرت خضر علیه السلام بر کناره آندریا افتاد بخاطر مبارک ایشان گذشت که
قعر دریای را ملاحظه باید کرد که چه قدر قعر دارد حضرت خضر در آن آب دریا
داخل شدند و مدتی در آب راه رفتند در آن اثنا راه ملائک در نظر مبارک
ایشان افتاد ایشان برای ملاقات نزدیک ملائکه رفتند ملائکه گفته که ای نبی
عالم کجا میروی حضرت خضر فرمود که ای ملائکه میخواهم که قعر آندریا ملاحظه نمایم
ملائکه جواب داد که تا کجا خواهی رفت اول یک شمه از تعداد قعر این دریا از من
بشنو که سینا یم حضرت خضر علیه الصلوت شدند ملائک گفت که در عهد حضرت نوح
علیه السلام طوفان در رسید و قدرت الهی از شدت آب طوفان فلان کوه از بیخ
جدا شده درین دریا افتاده از آن ابتدای تا امروز دو هزار سال گذشته
است آنکوه با این بار گرامی تا هنوز ثلثی راه نرفته است و تا حال در فرو رفتن
تو تا کجا خواهی رفت حضرت خضر از استماع این سخن در تعجب ماندند و از آنجا
بازگشته باز آمدند و در آن ولایت جزیره است بر لب آب هرکند و متصل
آن جزیره اندرون آب آشیان مرغیست و سایه بالای آن مرغ چهار گروه

راه مقرر است چنانچه در کتب سیر مقرر است که اهل چین از جماعه سوداگران بر کشتی
شده از آن جزیره بجزیره دیگر میرفتند و در اثنای راه گنبذ عالی سفیدی بر آب
نمودار شد اهل کشتی در تعجب ماندند که آیا اندرون این آب گنبذ چگونه بنا شده باشد
اهل کشتی از تماشای گنبذ روان شده چون قریب رفتند حیران شدند که این گنبذ از
سنگ مرمر است و یا از سنگ بلور است یا از چونه و قلعی است اهل کشتی از برای
تشخیص عمارتش دست به تبر و تیشه کردند و آن تیشه و تبر بر گنبذ زدند آن گنبذ
چون بیضه از ضرب تبر و تیشه بشکست و آب از بیضه جاری شد و آن بیضه شکست
مردم کشتی ازین واقعه در تعجب ماندند که این چگونه بیضه است از آنجا از بیم جان
کشتی را جلد روان کردند بعد دیری آن مرغ بر سر بیضه آمد و دید که بیضه شکسته
است و آن مرغ در غضب درآمد و کوهی عظیم از جای بر کند و بجانب اهل کشتی
روان شد چون مردم کشتی آن مرغ را بکوه عظیم ملاحظه کردند در حیرت ماندند و غمناک
شدند که این عجب بلای آسمانی بر سر ما رسیده است ممکن نیست که از دست این
مخلصی یابیم جمیع مردم دست بدعا شدند او سبحانه تعالی دعای ایشان را قبول
کرد ملایکه حکم کرد که این کوه را از چنگل آن مرغ جدا کرده در آب اندازند بقدرت خدا
آن کوه عظیم از چنگال او جدا شده در آب افتاد و بار دیگر آن مرغ از برای
کوه دیگر از آنجا برگشت که تا کوه دیگر را برداشته بیارد و اهل کشتی را از آن هلاک
سازد درین تردد مسافت بعید در میان افتاد کشتی بکنار رسید و اهل کشتی
از چنگال آن مرغ خلاصی یافتند در آن نواحی مرغی است [illegible] سبز رنگ [illegible]
تاجی دارد مسکنه آن مرغ در آتش میباشد چون آن مرغ [illegible] آتش [illegible]

و در آب می اندازند ہلاک میشود و در آن ولایت مرغیست که انرا خوشه
مینامند و مرغی دیگر است که انرا خوشی میخوانند پس خورده پنجال خوشه قوت
و روزی خوشی است و در ہوا پرواز میکند و این عقب او میباشد ہمین که او پنجال
کرد از پنجا نب دہن خود میکشاید فی الحال پس خورده او را در دہن میکند و در آن ولایت
صحرائیست عظیم و در آن صحرا حیوانی پیدا میشود چون شکل مانند بوزنه تولد و افزایش
آن حیوان از زمین چنانچه علف زار پیدا میشود و این حیوان نیز با آن دستور پیدا
میشود و در آن ولایت صحرائیست سبز و سیراب در آن صحرا درختان پیدا میشوند
میوه آن درختان چون خربوزه میباشد آن میوه چون پخته میشود و می برگ از آن
از ترکیدگی آن میوه مرغان سبز رنگ ظاہر میشوند و در ہوا پرواز میکنند
در آن ولایت جزیره ایست بر لب دریای سرکند در آن جزیره ہفت شهر
بنا کرده نمروداست و خوارق ہر یکی از آن شهرها بدین نوع مقرراست شهر
اول که او را جرمه سازرمینامند و زیر دامنه آنشهر نهریست از آب جاری که سکنائی
آن شهر در وادن خراج تغافل نمایند آب ازان نهر جوش میزند و خانهای آنمردم را
خراب میسازد شهر دوم که انرا بلغور مینامند و اندرون آنشهر حوضیست پر از شراب
طلسم بر آن حوض شراب ساکنان آنشهر ہر روز می آیند و از آن شراب کاسه
بر میدارند و می خورند اگر کسی خواست کاسه دیگر ازان شراب بردارد
و بخورد نے الحال نابینا میگردد و شهر سیوم که آن را خرفه نمرود
مینامند و در آن شهر طبلے از طلسم آراسته اند و اگر کسیے را از خویش
و اقربا غایب شده باشد خبر آنکس او را معلوم نیست می آید طبل را

باچوب می نوازند اگر صدا برآید دانستند که زنده است آنکس واگر صدا نیاید
میدانند که فلان کس مرده است وشهر چهارم که آنرا بوز بقیه تار میگویند
در آن شهر آئینه بر پشت دیوار نصب کرده اند واگر کسی از خویش واقربا غائب
شده باشد واز احوال آنکس هیچگونه اطلاع ندارد در آن آئینه صورت او ملاحظه
میکنند اگر زنده است معلوم میشود واگر مرده است مرقد او هویدا میشود
اگر زنده است مکان سکونت او بنظر می آید بانکس و بانیکس هم میشود شهر پنجم که
آنرا خرالجبال مینا مند و بر دروازه آن شهر بتی از طلسم آراسته اند اگر کسی اندر آن
شهر داخل شود آن بت فریاد میکند که فلانی بن فلانی برای کار در شهر داخل
شده است خبردار باشید وشهر ششم که آنرا جران الجور مینامند در آن شهر مرتبت
از طلسم بر مینا ری کلان نشسته است اگر کسی در آن شهر دزدی کرده
یا با زن بیگانه مباشرت نمود و یا بحاکم خراج نداد و یا آزاده گیر نختین از شهر
مقرر است آن مرغ باواز بلند صدا میکند که فلان کس باین فعل و پاداش
خود در وبال جرم گرفتار است آگاه باشید شهر هفتم که آنرا خبط خطائی می
گویند در آن درختیست هر روز بلا ناغه برای پاسبانی شهر هزار کس از ملازمان
حاکم مقرر اند واگر یکی ازان هزار کس مقرر کم آید همه در آفتاب میباشند واگر
هزار کس درست برای چوکی آمدند همه را آن درخت سایه خود میدهد وهم میوه شیرین
بر آن درخت مدام پیدا است هزار ازان میوه بانکسان میرسد و در آن ولایت
کوهیست عظیم آن کوه را جبل الخرج میگویند و بر آن کوه مرغان مسکن
دارند که قوت آن ماهی آب می باشد وچشمان آن مرغان چون چراغ

روشن میباشند و از دهن آنهان شعله آتش نمودار میباشد مردم آنولائیت هم روز و شب برای تماشای چراغ چشمان مرغان بزیر آن دامنه کوه میروند و تماشای چراغان میکنند **ولائیت ماچین** ممالک است وسیع از قدیم تابع سلطنت چین شده آمده لیکن بادشاه علاحده دارد و آن بادشاه هر سال بشاه چین خراج میرساند و این بادشاه در خزاین جواهر بسیار با خود همراه دارد و مدام در شکار آهو میباشد و زمین آنولائیت بسیار کم است مگر جزائر بسیار بر لب دریا آباد اند و آنهان نیز برای خود بادشاه مقرر دارند لیکن تابع بادشاه ماچین اند و هر سال از تحائف جزائر خود ها خراج بشاه چین میرساند و در آنولائت شهریست عالی سبز و سیراب و از فواکه لبریز آن شهر را جر الجابر مینامند سوای آن شهر شهر دیگر در آنولائت نیست مگر مواضعات کوچک و بزرگ و جزائر بسیار بر لب دریای تحت بادشاه ماچین است **ولائت روس** ولائت است وسیع و سیر حاصل دو شهر واقع شده بادشاه آنجا لشکری بیشمار با خود همراه دارد حدود آنولائت پیوسته است بکوه قاف و ایران و توران و روم و فرنگ و حبش و چین و ماچین و خطا و ختن در آنولائت کوه ایست عظیم الشان و زیر دامنه آنکوه صحرائیست عالی و در آنصحرا قومی مسکن دارند و از جنس حیوانات که قامت آن چون فیل و خرطوم دارند دست و پا چون انسان و شش ماه در خواب میباشند و شش ماه در بیداری مردم آنولائت آن حیوان را بمکر و حیله در قید کمند انداخته در شهر می آرند آنهان را تربیت و تعلیم میکنند و در وقت جنگ و شورش غنیم آن حیوان را مخمور از شراب کرده برروی دشمن می اندازند

آنقوم از بس قوی هیکل و زورآور میباشند بنی آدم تاب مقاومت آنهان
ندارند بسیاری مردم را از جانب غنیم هلاک میسازد و ازین سبب از جانب نواح
روس مردم ولایت دیگر هراس دارند و مردم آنولائت سرخ رنگ و میمون موی
و گربه چشم میانه قامت میباشند و غذای آنمردم گوشت حیوان صحرائی و شراب
میباشد از عالم عورات در آن ولایت کم پیدا میشود و اکثر عورات آنولایت خوش
روئی میباشد و از عورات آنولائت بسیاری پسران تولد میشوند و دختران
کم و لباس آنمردم از قسم نبات و نمد و از پوست گوسپندان میباشد و در آنولایت
بسیاری باران رحمت الهی نازل میشود و اکثر جای های بر کوهستان و یا بر روی
زمین بارش برف هم میشود در آنولائت انبوه خلائق بسیار و آبادی کم و چول و
بیابان و کوهستان و ریگستان بسیار و مواضعات و شهرهای بسیار کم و اکثر مردم
بادیه نشین مالدار و بیابان گرد بسیار میباشند بادشاه آنجا نیز همیشه با لشکری بیکران
مدام در سفر میباشد و مردم لشکری نیز قبایل های همراه دارند و در همان سفر تولد
و تناسل میشود و در آن ولایت کان طلای و لعل پیدا میشود و در اکثر جاها از ریگستان
طلائی بیرون می آید و در آنولائت کوهیست از قسم فواکه خربوزه و امرود و تربوز و انار
بیدانه و دانه دار پیدا میشود و در آنولائت کوهیست عظیم الشان و زیر دامنه آن کوه
حصاریست عالی و در حصار مسکنه ترکان چقماق مقرر است و آنحصار از خزاین بادشاه
سکندر معمور افتاده آن ترکان را پادشاه از برای پاسبانی آنخزاین در آنحصار
مقرر نموده و در آن حصار مناریست عالی از سنگ سیاه و بر آن منار طبل و نقاره
و تصویر مقرر ساخته چون غنیم روسی و یا چینی و یا حبشی و یا فرنگی که متصل حدود ما

دارند با رادهٔ تاختت آنحصار روانه میشوند لشکر آن غنیم از چند کروه راه بنظر آن تصویر می آید همان ساعت آن تصویر طبل ونقاره میزند ومردم آنحصار خبردار میباشند ومیدانند که از کدام طرف غنیم آمده است مستعد بجنگ میشوند ودرآخر آنحد ودولت افلاطون حکیم شهری بنا نموده ودران شهر مسکن عورات مقرر ساخته وچون موسم بهار می آید آن جمیع عورات شهر یکجا جمع شده بیرون شهر می برآیند وزیر دامنه آنشهر حوضیست از طلسم ودران حوض از طلسم مردان میباشند آن جمیع عورات درآن حوض داخل میشوند هر یک با مردی که پسند خاطرش بوده باشد در عیش وعشرت مشغول میشوند ومدت بهار یکجا میباشند وازان مردان تولد وتناسل بظهور می آید وآنچه ضابطه وطریقه خانه داریست سالها بعمل می آید وبعد ازآن روزیست بعد سالها درآن روز ضابطه مقرر بخاطر خودها چنین مقرر میکنند که جمیع عورات علیحده برای سیر وتماشای بیرون روند وعورات یکجا تماشا میکنند ومردان یکطرف درآن روز موعود آن عورات دختران وپسران خود را بشوهران خود می سپارند وخود بیرون ازان حوض می آیند بمجرد برآمدن از حوض آن مردان و اطفال های از نگاه ایشان غایب میگردد وهمانصورت که از شهر بیرون آمده میباشند گویا بعد از ساعت از حوض بیرون برآمده اند یا حال تماشای نقش پا دا آنها از آنجا رفته بود آن جمیع عورات گریه کنان وموی کنان نوحه کنان داخل شهر شده ودر مسکن های خود میروند تا سال آینده بهمان یاد اطفال وشوهران خانه داریهای خود هر روز بلاناغه ماتم میدارند آنشهر را طلسم آباد سکندری مینامند بیرون از حوض بقدرت الهی آنعورات از هوا آبستن میشوند وصورت وصحبت مردان طلسم که در حوض بلا

بودند و عمرها چون در خواب صرف نموده بودند آن شکل ها را بخاطر یاد آورده نقش
صورت آنها را مقابل کرده بخیال صحبت مباشرت از هوا آبستن میشوند و از بطن
آن عورات دختران تولد میشوند و در آن ولایت صحرائیست از ریگستان ریگ ماهی
ماهی سقنقور پیدا میشود و در آنولایت اکثر در بیابان ها قوم غولان مردم آزار مسکن ها
دارند و مردم قافله ها را تاخت و تاراج مینمایند و در آن ولایت صحرائیست و در آن
صحرا مرغان فیل پای آشیان دارند و در آن ولایت کوهیست در آن کوه مرغی
پیدا میشود چون قامت فیل و آن مرغ هر روز شکار آهو صحرائی میکند ولایت
حبش که حدودش بملک ایران از جانب کوه مغان باقلیم
سراندیب و فرنگستان و بهندوستان از جانب ملک بنگاله و ولایت روم و حبش و بر
و عرب پیوسته است و مردم آنولایت برنگ سیاه کوسه و بیموی بلند قامت
و کشاده لب و سفید دندان قوی هیکل و زرد چشم پیدا میشوند و اکثر در آخر حد
آنولایت مردم سیاه نمکین و ملیح میباشند و در اصل حبش و زنگبار از یک اقلیم
اند و حد و این هر دو بهمدگر پیوسته و در هر ولایت زنگبار و حبش بادشاهان دیگر
کامرانی میکنند لیکن در اطاعت بادشاه حبش و زنگبار میباشند و در آنولایت شهریست
عظیم الشان آن شهر را خادن و سی مینامند و در آن شهر بادشاهیست عالی که هر روز
در مطبخ او چهل فیل کشته پخته میشوند و بادشاه آنولایت جوان و قوی هیکل و لشکر بیشمار با
خود همراه دارد و مدام مخمور شراب میباشد و هر سال خراج و باج از بادشاهان ولایت خود میگیرد
و در آنولایت شهریست که آنرا قادن بهبه مینامند و مثل ماست در هیچ ولایت پیدا نمیشود و در آنولایت
شهریست که آنرا خادن مصری مینامند و در آن شهر قومی مسکن دارند که دندان انها

چون دندان خوک مانند میباشند و لباس آنها نمد سیاه و کلاه چارترکی از نمد کور
مقرر دارند و در آن ولایت صحرائیست که در آن صحرای قومی مسکنه دارند و از میوه ها که سبز
آنها چون سر فیل باشد و در آنولایت صحرائیست سبز و سیراب و از فواکه بر پر و در آن
قومی مسکنه دارند از بنی آدم قوی هیکل و کوتاه قامت دراز دست فراخ سینه و یک
چشم و غذائی آنمردم گوشت حیوان صحرائی مقرر است و سیر شهوتها میباشند روز و شب
با زنان خود ها در مباشرت میباشند اگر احیاناً آن شهری بدست آنقوم افتد و مباشرت
کند فی الحال آتش در بدن آن زن افتد و بهمان سوزش آتش هلاک میشود و ولائیت بنگاله
ممالک است وسیع و سیر حاصل در آنولائیت باد شاهیست عالی جاه و دوازده
شهر عظیم الشان تابع آنولائیت و باد شاه آنجا مدام مخمور شراب میباشند و حدود آن
ولائیت پیوسته است بحدود عرب و روم و ایران و از کوهستان مغاک د فرنگ و چین
و ماچین و هندوستان از راه صحرای بنگاله در آن ولائیت صحرائیست سبز و خورم و سیر آنواز
فواکه صحرائی لبریز و در آن صحرا آفرینش فیلان و شتران و گوزن و گرگان و غیر حیوانات درند
و چرند و پرند مقرر است و در آنولائیت اسپان پیدا میشوند که بر بدن آنها موی های
دراز میباشند و در آخر حدود این ولائیت کوه است که آنرا جبل الخروج مینامند و در آن
کوه مرغان آشیان دارند برنگ سبز و قامت بزرگ و چون فیل دندان دارد و چون شیر
ناخن دارد و هر روز در آن کوهستان شکار شیران و پلنگان میکند در موسم بهار مست میشوند
و از آنها شعله آتش بر می آیند و در زیر سایه ماهتاب می نشینند و مست میگردند چون بسیار
مست و بیهوش میگردند و از کوه فرود می آیند مردم آنولائیت در کمین می نشینند و در
گرفتار کرده در شهر می آرند و تربیت و تعلیم میکنند آن مرغ بقدرت الهی چون طوطی زبان

دان میشود وزبان آنمردم را یاد میکنند در آن ولایت کوهیست عظیم الشان و در آن
کوه غاریست از آن غار اژدرهی بیرون مے برآید و صورت او مانند شکل انسان میباشد
هر وقت که آمدن او قریب میشود ساکنان آن دیار متصل شهر خود جوئی آب دارند آنرا
بند نگاه داشته میدانند که فلان وقت او خواهد آمد در آن وقت آب جوی در راه
آمد اژدرهای میکشایند چون اژدرها برلب آب میرسد و دهن در آب می اندازد
تمام آب آب جو فرو میکشد بعد فرو کشیدن باز داخل آن غار میشود و در آن ولایت
دریائیست که آنرا لجهٔ مجنون می نامند و در آن لجه جزیره های بسیار اند و در آن جزیرهٔ
درخت صندل و آبنوس اشهب پیدا میشود و در آن ولایت جزیرهٔ است در آن جزیره
قومی از بنی آدم سکنه دارند آنقوم واحد العین میباشند و قامت آنهان یک گز
مقرر است و هم در آن جزیره قومی است که یک پای دارند و همیشه با مردم دو
پائی در جنگ مستعد میباشند و هر روز مواضعات و زراعات مردم دو پا را خراب
و ویران میسازند و در آن جزیره کوهیست سبز و سیراب از فواکه لبریز در آن کوه مرغان
آهنی چنگال مقرر است جزیرهای برلب دریای هند در حدود ممالک ماچین و
برگرد جوار آن جزیره کوهیست بلند و عالیشان و بر آن کوه هر شب آتش از آسمان می
بارد و در روز برفی می انگیزد و مردم انجا از سبب گرمی آتش و بخار بیمار مانند
میباشند و در آن جزیره قومی از بنی آدم سکنه دارند که سرها آنهان بر سینه میباشند
و در آن جزیره متصل دار المرز شجرهٔ عالیشان سر بفلک افراشته و مدام سبز و
خورم میباشند و از شاخهای آن شجره هر روز آب میچکد چون شب میشود بقدرت
الهی شجر مثل آتش هیبناک میسوزد و در روشنی تابش آنشجر تا دوازده کروه راه سیر و

ودرآن جزیره موضعی نیست که آن را غار مینا مینامند و درآن موضع درختی است سبز
وخورم و در بهار گلهای زنگار رنگ می آرد و میوهٔ آن شجر تمام کژدم میباشند چون آن
میوه پخته میشود کژدم فرو میروند و در زمین روان میشود و درآن جزیره صحرائیست
درآن صحرائی گیاهی پیدا میشود اگرآن گیاه را بر بدن مالند تا نند شعلهٔ آتش
برآن بدن گیاه مالیده اثر نکند اگر با خود در گرمابه برند همان ساعت گرما سرد گردد
ولایت جزیره المغفر بر لب دریای هرکند ممالکیست چین و دران
جزیره تمام ساکنان آن مسلمان حنفی باشند و مساجدهای دارند و مدرسها ئی
عالی آراسته اند و در متابعت شریعت پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم میباشند و رواج
نماز و روزه و دیگر امور اسلام درآن جزیره بسیار است و بدون تحمل شریعت غرائی
حرفی دیگر بر زبان نمی آرند و درآن جزیره قومی مسکنه دارند و سر آنقوم چون سر
سگ میباشد و در وقت راه رفتن زبان از دهان بیرون می آرند و در زمین مسکنه
آنقوم زیور گنجینه ها مر طلا و جواهر بسیار است و خانهٔ آنقوم همه از خشت های طلا مقرر
است و از قسم جواهرات درآن خانه ها ایشان توده توده افتاده چون گذار
صاحب قران سلطان سکندر بادشاه در ولایت ماچین افتاده و مردم آن ولایت
از خزاین و جواهرات آنجزیره و از مسکن آنقوم بادشاه را اطلاع دادند بادشاه را
خواهش آن خزاین بعید در دل افتاد و عنان دولت را بدآن سمت کشیده با وجود بسیار
انبوه خلایق که در رکاب بادشاه حاضر بودند تا شش ماه بادشاه با آن لشکر بیکران
و باآن خلایق بی پایان با آنقوم در جنگ و محاربه بود و هرگز ظفریاب نشد ناچار
حکمایان و بهادران و سپاهیان از جنگ عاجز آمدند و قریب که همه بازیافته

سگان لشکر در انبوه احکام آنهان روانه ساختند چون آنقوم از ملاحظه نمودن همشکلان خود ها را ملاحظه کردند و گفتند که این چه قوم باشد که هم شکل ماست و ازین سبب روی به هزیمت نهادند و ازین واسطه ظفریاب شد آنولایت بیشمار و جواهر بیمقدار را در تصرف درآورد و باوشاه را از آن دولت بیشمار حیرانی رو داد که این خزاین را تا کجا برآرم اراده باوشاه بجانب کوه ظلمات بود و بارگران را جابجا بگذاشت آخرالامر دران جزیره باوشاه حکم فرمود که حصار عالی از سنگ بیارایند و در آن حصار این خزاین را بگذارند حکمایان حصار آراستند و در آن حصار خزاین را گذاشتند و بر آن خزاین ها طلسم تصویر مقرر نمودند و بدست هر تصویر تیر و کمان دادند چون آدم انبوه کرده برای برداشتن خزاین بیایند آن تصویرها تیرها را بجانب آنهان اندازند و آنکسان را هلاک سازند و باز آن تیرها بدست تصویرها بیایند همچنین کردند تا امروز همان خزاین در انجا مهیا است و در آن جزیره صحرائیست و در آن صحرا گرگ پیدا میشود و بر سر شاخ دارد و بهمان شاخ انسان و حیوانات هلاک میسازند که آن گرگ را صحاح مینخوانند و در آن صحرای دریائیست کوچک چون نهر در آن دریا ماهی بالدار پیدا میشود و بال آن ماهی چون مرغ میباشند در آن جزیره دریائیست در آن دریائی ماهی پیدا میشود آن ماهی در شب روشنی ماهتاب تیره میکند و از بینی او شعلهٔ آتش بر می آید و در آن جزیره صحرائیست و در آن صحرا قومی مسکنه دارند و بصورت انسان بر سر آنهان شاخ میباشد و همیشه با مردم آن جزیره در جنگ و محاربه میباشد جزیره پرطائیل بر کناره دریائی هرگند در ممالک ماچین و در آن جزیره باوشاه ایست عالی و از خزاین و لشکر با نور بسیار و در اطاعت

باد شاه خاقان چین و باد شاه ماچین میباشد و هر سال هر دو باد شاهان را خراج میدهند
انجزیره بسیار آباد انست و مسافت ممالکش ۳۰ ماه راه مقرراست و در آن جزیره از
عجایبات و غرایبات بسیار مقرراست و در آن جزیره مردم انجا سرخ و سفید آهو چشم
و سیاه موئی و نازک اندام شیرین زبان میباشند و در آن جزیره کوهیست عالی
و بر آن کوه قومی از بنی آدم مسکن دارند که در شب آنهان و شاخ پیدا شده و بار
هر جنس را بر همان شاخها بر میدارند و در آن جزیره صحرائیست عالی سبز و سیراب
و در آن صحرا قومی مسکنه دارند از بنی آدم که چهرهٔ آنهان پهن میباشند و جوانان
قوی هیکل بلند بالا میباشند و در آن جزیره قرنفل پیدا میشود و بلکه سوائی قرنفل چیزی
دیگر در آن زمین پیدا نمیشود و مردم آنجا سوائی خود دیگری را در زمین خود راه نمیدهند
اگر احیاناً انسانی در آن جزیره داخل شود او را میگیرند و یا میکشند یا لنگ کرده
در مسکن خود نگاه میدارند که در جزیره دیگر نرود یا آنکس را در دریا غرق
میکنند سوداگران از جزیره های دیگر و یا ممالک دیگر در کشتیها سوار شده در آن
صحرا ، روند متصل آن صحرا خیمه بر پا میکنند دهل و نقاره در نوازش میدارند
و از صدای نقاره و دهل آن قوم را معلوم میشود که سوداگران قرنفل آمده اند
آن قوم بارها قرنفل را برداشته متصل سوداگران می آرند و از ینجانب عوض
قیمت قرنفل سوداگران بانات هندی و پارچه سفید هندو بانات و مخمل دارد
گندم و برنج و نخود و روغن و گوسفند و از قسم میوه خشک و نمک لاهوری و قدری
از طلا و نقره میدهند و آن بار قرنفل ها را بر میدارند و در آن جزیره قومی است
آن قوم دوال پائی میباشند و در پائی آنهان استخوانیست و از کمر تا شتالنگ

تسمه پیدا شده دیگر همه صورت انسان مقرراست وآنقوم دوال پائی بر کناره راه
متصل صحرا از خود می نشینند وهر آینده ورونده که ازان راه میرود با او بمکر وحیله های
استفسار احوال خود میکنند چون آنکس از هم جنس خود در آن صحرا آنها دیده ملاقات
میکنند واین دوال پائی بمکر وحیله هر دو پائی خودرا در گردن آنکس انداخته کشان
کشان در صحرا میبرند ودر مسکن مقر خود که در آن صحرا دارد نگاه میدارند وازقسم
فواکه وغلات بآنکس برای خوردن میدهند تا آنکس زنده است با او لواطت میکنند
در آن جزیره : در کناره دریائی قومی مسکنه دارند وآنقوم راکلیم گوشان میگویند آن
قوم تمام بدن خودرا از هر دو گوشهائی خود میپوشند وبر کناره دریا هر کند در آن جزیره
قومی مسکنه دارند که سرها آنهان چون سر اسپ میباشد ازرق وبلند قامت وتمام
بدن آنهان چون انسان مقرر است وبر کناره دریا هر کند قومی مسکنه دارند واز
هوا آبستن میشود وآواز والحان خوش دارند وبزبان خود ها در عین شده متے سرود
میکنند ودر آن جزیره موضع ایست ودر آن موضع آهنگران مسکنه میدارند آنها از
زن تا مرد در کسب آهنگری مشغول اند تمام سال کارد وشمشیر از آهن ساخته در خانه ها
نگاه میدارند بعد سال روز زیست در آن روز بقدرت الهی در دریائی کشتی نمودار میشود
آن کشتی را دیده اینمردم دهل ونقاره در نوازش میدارند شادی کنان بجانب
کشتی آن بارها کارد وشمشیر را بر داشته روان میشوند متصل کشتی میگذارند شخصی
بصورت انسان از درون کشتی می برآید واز جنس غله وذخیره تمام سال بآنها
میدهند چون از نظر آنها غایب میشود آن بارها را در آب دریا انداخته میرود
وآنمردم را باز بدستور تمام سال در کسب سرگرم میباشند جزیره سفینة الجد

برلب دریائی هر کند و آن جزیره درعین دریائی شور مقر راست و مسافت زمینش شش ماه مقرراست و همه آباد و سبز و خورم متصل مواضعات باهمدگر پیوسته تمام زمین آنجزیره سبز و سیراب و مزروعه و در آن جزیره دریاها شیرین و در هر موضع نهرها جاری و در آن جزیره دریائیست عظیم و عالیشان و آبش سرد و شیرین و آنرا دریائی جنة الهند مینامند و اندر آن دریائی از جنس ماهی و نهنگ و آدم آبی و مرغ آبی و حیوانات آبی وغیره گوناگون - عجائبات پیدا میشود با دشاه انجا روز و شب بمعه رعایا و امرایان عالیشان در عیش و عشرت و نشاط سرگرم اند و هیچ کس از دیگری با دیگری احتیاج ندارند مگر پادشاه احتیاج دارند که در اطاعت او میباشند و در آن جزیره صورت جنگ و فساد و هنگامه پیدا نیست همه مردم در امن و آرام اوقات خود را صرف میکنند و لباس مردم انجا از زربفت و باتات و مخمل و جواهر و مروارید نصب کرده میپوشند و در آن جزیره شهریست عالیشان آن شهر را مردا لهند بتهه مینامند عمارت آن شهر همه از خشت های طلا و نقره و از سنگ مرمر و ریشم و بر آن جواهرات نصب کرده تیار میکنند و در هر خانه آنشهر باغیست دلکشا و میوه های گوناگون و گلهائی رنگارنگ و چشمه های آب جاری و هر سنگ از سنگ نامی آن شهر و در خانه خود بر مرصع نشسته معه اطفال و اعیال خود کامرانی میکنند و حد و آن جزیره با جزیره نمیرسد گرد جوار آن جزیره اگر کسی را باعزاز تمام در مسکنه خود نگاه میدارند و رخصت نمی کنند و در آن جزیره دقیانوس بادشاه باغی آراسته و در آن باغ حکمایان میناری بلند آراسته اند و بر آن مینار طلسم از صورت سنگ نشانده اند و بدست آن تصویر لوحیست از سیم که از آن

لوح کیفیت افلاک و زمین هویدا میگردد ولایت طپس و لائیت است وسیع
و سیر حاصل بسیار بیابان و ریگستان و با دشاه ایست عالی و لشکر بیشمار شتر نمود
همراه دارد و با دشاه آنجا نیز سواری شتر دارد همه شتر سوار اند و تمام رعایا و با دشاه
مع اطفال و اعیال خود بر شتران سوار مدام و در سفر اوقات خود را بسر میبرند و حدود آن
ولائیت پیوسته است با حدود عرب و مصر و ایران و روم و شام و بغداد در آن ولائیت
شهری و موضع نیست همه جول و بیابان و ریگستان است و همیشه با دشاه طپس با آن
لشکر انبوه و بیکران و قافله های حجاز را تاخت و تاراج مینمایند و مواضعات قریب
که ازین ولایات مذکور متصل اند آن مواضعات را تاخت و تاراج میکنند و در آن صحرای
ولائیت طپس تربوز و خربوزه و انار بسیار نه دیگر فواکه گوناگون خودرو پیدا میشود
و نیز از قسم غلات گندم و جو و ماش خودرو پیدا میشود و مردم آن ولائیت سرخ رنگ
و بلند قامت و قوی هیکل و بهادر میباشند و مردم آن ولائیت همیشه آب باران و آب
تربوز و انار میخورند و در آن ولائیت جانوری پیدا میشود بصورت گاو و پرها دارد و پرواز
میکند آن جانور را اسلوب نجاوی مینامند و در آن ولائیت از قسم حیوانات پرندها مرغ
و شتر مرغ بسیار پیدا میشود و مردم آن ولائیت همیشه شکار آن مرغان میکنند ولائیت روم
ولائیست عالیشان وسیع و سیر حاصل بسیار جول و بیابان و کوهستان و
ریگستان و کم آباد و در آن ولائیت یکصد و هفتاد شهر عظیم تابع آن ولائیت اند و آن
با دشاه که در مسکن و مملکت خود کامرانی میکنند نیز در اطاعت با دشاه روم اند هر سال از
قسم تحایف و نقد خراج میدهند و با دشاه آنجا را قیصر روم مینامند و امرایان آنجا را
با دشاه میخوانند و از قسم ضرب توپ خانه و در لشکر با دشاه روم بسیار میباشند و در

آنولائیت شهریست عالیشان و آبادی آنشهر در مسافت دوازده کروه راه است
که عبارت از بیست و چهار کروه باشد و آنشهر را استنبول مینامند و آن دار الخلافت
پای تخت سلطان روم مقر است و مسکن بادشاه در آن شهریست و آن شهر سبز و سیر آب
از فواکه لبریز و حدود آنولائیت پیوسته است بحدود چین و ماچین و فرنگ و حبش
و بغداد که تابع آنولائیت است مصر و ایران و عرب و حلب و در آنولائیت شهرها و موضع
ها و دریا هائی و ریگستان و کوهستان بسیار و در آنولائیت شجریست سبز و خورم
و عالیشان چون شب میشود تمام برگ ها اندرخت مثل چراغان روشن میشود و پر
نور میگردد و مردم برای تماشا هر شب میروند چون دست نزدیک میکنند شعله
آتش در سوزش می در آید و آبله پیدا میشود و در آنولائیت کوهیست عالی در ممالک عرب
که تابع روم است و در نواحی شهر بصره در آن کوه غاریست و از آن غار آتش
نمودار میشود و هم شعله آن آتش در سوزش می بر آید و از آن غار از تابش آتش
استخوان آدمی بیرون می بر آید مردم برائی تماشائی میروند و در حیرت میباشند و در
آنولائیت روم و در ممالک عرب و در نواحی کوفه بادیه است عالی هیبناک و در آن
بادیه غولان مسکن دارند و هم آدم صحرائی و در آنولائیت شهریست که آنرا تراب
الاقدام مینامند و متصل آن شهر کوهیست و بر آن کوه مرغان مسکن دارند بصورت
انسان اکثری بصورت فیل و شتر گاؤ و همه ها پر دارند و پرواز کنند و در آن ولایت
شهریست که آنرا بوقلس مینامند و متصل در نواحی آن شهر موضع نیست سبز و سیر آب
و زیر دامنه آن موضع چشمه ایست از آب شیرین و گرد آن چشمه علفزار و گلزار
بسیار است و در مرغزاران چشمه مرغی پیدا میشود بشکل اسپ و در ایام مستی

از دهن آنمرغ مروارید ها بیرون می برآید و در آنولایت شهریست که آنرا مولید الخروج مینامند و گرد جوار آنشهر کوهیست بدیع و برآن کوه قومی مسکنند و ازند که سرها آنها چون گاو و قامت آنها چون شیر میباشند و هر روز در جوار شهر و موضع ها در کمین می نشینند و شکار انسان میکنند و در آن ولایت کوهیست عظیم الشان بر آن کوه حصاریست از سنگ بنا کرده و در حصار از بنی آدم آبادی نیست مگر آبادی مسکن دیوان و پریان که جمیع عالم آن نواحی آنها را ملاحظه میکنند و در آنولایت کوهیست عظیم و بر آن کوه موضع ایست سبز و خورم و از فواکه و گلها پر و در آن موضع مسکن قومیست که شکل آنها چون شیر و تمام اعضای آنها چون انسان میباشند و در آن ولایت صحرائیست عظیم الشان و در آن صحرا قومی مسکن دارند که قامت آنها چون قامت فیل و سر ها آنها چون انسان و بر سینه آنها شاخ نمودار است و آن شاخ در سختی و درشتی چون آهن میباشد و آن قوم شکار انسان و حیوان میکنند و در آنولایت روم و اقلیم عرب صحرائیست از ریگستان و در آن صحرائی باغیست عالیشان سبز و خورم و تماشا داب و گلهای زنگار زنگ و آب شان جاری و تمام عمارت آن باغ از خشت طلا و نقره و بر آن جواهر نسب کرده و بعضے در آن باغ اشجار از طلا مرصع و بسیاری از کنیزان صاحب جمال چون حور و بسیاری از غلامان پریرو و غلمان بهشتے در آن باغ پیداست و مهیا است و از فواکه اقسام که بر روی زمین ظاهر است و در آن باغ موجود است و مسافت آن باغ چهل کروه راه مقرر است و آن باغ را باغ ارم مینامند بنا کرده شداد است و حق تعالی آن باغ را در شمار باغهای بهشتے مقرر کرده چنانچه نقل است

از استاد متبرک که در عہد حضرت رسالت پناه صلے اللہ علیہ وسلم اعرابی از جماعہ
اصحاب در آن صحرا راه غلط کرده و بعد سرگردانی بسیار و تردد بشیمار گذر آن
در آن باغ افتاد و آن باغ اعرابی بخاطر جمع ملاحظہ نمود و از آنجا بازگشت و بعد
دیر در مدینہ منورش رسید و بجمال جہان آرائی حضرت رسالت پناه صلے اللہ
علیہ وسلم مشرف شد و کیفیت گم کردن راه و رسیدن خود در آن باغ و ملاحظہ
نمودن آن بمفصل بجناب انور ظاہر ساخت و در جواب از زبان گوہر افشان چنیں
ارشاد شد کہ آن باغ باغ ارم است بنا کرده شداد آن باغ را حضرت سبحانہ تعالے
مقبول گردانید و داخل باغ بہشت فرمود و در آن ولایت عرب کوہیست عظیم
الشان بلند و در آن کوه مسکن جمیع حیوانات پرند ہر ولایت و چرند ہر عالم کہ
بر روئی زمین مقر است و از ہمان کوه از نسل حیوانات و مرغان منتشر شده
و در اقلیم ہا آمده آشیان ہا و مکان ہا برائی مسکن خود مقرر نموده اند و در ہمان
مسکن ہائی در تولد و تناسل مشغول اند چنانچہ انبوه انبوه از آنہا بعرصہ ظہور آمده
چنانچہ در آفرینش عنقا ناپیدا شدن آن از دنیا ره در عجایب الدنیا و دیگر در نسخہ ہا
سیر راویان معتبر چنین آورده اند یکی آنکہ عنکوئی کتابیست معتبر از تواریخ در آن
مذکور است کہ عنقا مرغیست بزرگ از ہمہ مرغان عالم کہ سایہ بال آن در مسافت
سہ فرسنگ راه مقر راست و مسکن او در پرده کوه قاف است و از برای
شکار حیوانات در آن کوه مذکوره کہ مسکن مرغان مقرر است می افتاد و از ترس
بیم جان خود از ان عنقا آن حیوانات در غارہا آن کوه پنہان میشدند چون شکار بدست
آن نمی افتاد آن مرغ انسان و اطفال آن دیار را بر داشتہ پرواز مینمود آخر الامر

ساکنان آنولائیت از دست جور وظلم آنمرغ عاجز و پریشان شدند و در
خدمت حنظله نبی صوات آمده نالش کردند ایشان در آنولائیت حاکم و مالک
عرب بودند از استغاثه نمودن رعایا دست دعا از برائی ناپدید شدن آن
بجانب الهی برداشتند و دعا ایشان را حق تعالی قبول فرمود و نسل آن
عنقا از ان کوه برهم شد و عنقا رهلاک گردید و دیگر روائیت است معتبر که
عزیز مصر را ذوق با حیوانات پرند و چرند و بود بسیار بود حیوانات هر
و لائیت در شکار خود حاضر داشتند چنانچه عنقا هم بود بشکل مرغان بالدار
وبر سر تاجی داشت چون تاج بادشاهان در کشاف آورده است و روائیت
کرده است از ابن عباس رضی الله تعالی عنه که در عهد حضرت موسی علیه الصلوة
والسلام حق تعالی بجانب موسی وحی فرستاد و از کیفیت احوال عنقا بیان
کرد که من در دنیا عجب خلقت آفریده ام بدینصورت مرغیست بصورت انسان
بالدار قوتش گوشت حیوان وطیور میباشد و در آن ایام در کوهی بحد مسکن
حیوانات وحش وطیور بسیار بود و عنقا هر روز از پرده کوه قاف پرواز کرده
در آن کوه آمده آن حیوان ها را شکار میکرد الجمع حیوانات از جور وظلم
آن عاجز آمدند و در بادیه ها و کوه ها و ممالک و ولائیت دیگر پراگنده شده آ...
آخر الامر آن عنقا انسان وصبیان آنولائیت را شکار میکرد خلایق از بے
دادی او تنگ در خدمت نبی خالد بن عیسی عبس فریاد کردند ایشان دعا
بجناب الهی کردند دعا ایشان قبول افتاد و بیخ عنقا از جهان برخواست و
وبنیاد او ناپیدا شد و در اقلیم عرب صحرائیست بزرگ و در آن صحرائی مسکن غولان

مقرر است آنقوم غول بشکل انسان بنی آدم میباشند و رهزنی میکنند غول
چون انسان مشابهت دارد لیکن از قامت انسان و چهره بسیار بزرگ
و ریش دراز پر اندوده از موی دست و پای گرد و بزرگ و بهمین عنوان
جنس ماده بشکل زن میباشد همه قوی هیکل و بلند قامت و برهنه اندام چون
حیوان و بر تمام بدن آنها موی دراز و سخت چون خار مغیلان میباشد و همیشه
در آن صحرای رهزنی میکنند و بر قافله حجاز یا غیر حجاز میتازند آنچه بدست
آنها از قسم خوردنی غلات و یا حیوانات و یا انسان افتاد بدوش انداخته
داخل صحرای مسکنه میشوند چون حجاز از وادی مسکنه اینقوم خبردار بوده
و احتیاط نموده یکجا جمع شده بندوق و تیر و تفنگ همراه گرفته از آن صحرای
گریزند و چه امکان است که احدی از بنی آدم را بگذارد و جان بسلامت
برد و چنانچه نقل است از سیر معتبر که قافله حجاز در مسکن بادیه عنوان میرفت
در اثنای راه غولی از بادیه بر آمد و بر آن قافله تاخت اتفاقاً شخصی از آن
قافله بدست آن غول افتاد و آنکس مشک پر از آب با خود همراه داشت آن
غول در میان قافله آنمرد را بر زمین انداخت و خواست که با او لواطت کند
آنمرد فرصت یافته دهن مشک را بر روی آلت آنغول کشید و خود از زیر
پای او جدا شد و خود را بکناره گرفت آنغول در همان مشک آب مباشرت
کرد و بعد فراغ مباشرت ساعت مدهوش ماند بعد از آن چون بهوش آمد
داخل صحرا گردید جمیع مردم قافله و آن مالک مشک آب رسیدند آن مالک
مشک را برداشته آب آنمشک را فرو ریخت و بقدرت الهی بجای آب

ازآن شاک تمام گشت مردم افتاد جمیع مردم آنقافله ازینواقعه حیران در تعجب ماندند که درآنولایت عرب ممالک روم صحرائیست که آن صحرا را چمن دمشقی مینامند وان صحرا را ازقوم غولان سکنه دارند و چون آواز صدای قافله بگوش آنقوم رسد دانستند که قافله در گذر است چندین در یکجا جمع شده سه راه قافله میشوند اگر قافله سنگین است تیر و بندوق همراه دارد و بزور آنها بسر نمی تواند برآمد بعده نعره ها هیبت بر میدارند و بقدرت الهی ازصدای همی نعره هیبت آنها جمیع مردم قافله یکبارگی مدهوش میشوند و از حالت خود بیخبر میگردند و آن غولان درآن میروند و هر چه بخاطر آنها رسد از مرد و زن و یا از جنس حیوانات بدوش برداشته داخل صحرا میشوند و آنها را هلاک می سازند و گوشت آنها میخورند و اکثری با آنها لواطت میکنند و درآنولایت صحرائیست و درآن قومی سکنه دارند که قامت و شکل آنها چون انسان میباشد و نصف قامت آنها بشکل حیوان آنقوم پا انسان و حیوان دشمن است چون ازین هر دو فریق بنظر او درآید هلاک نکنند و نمیگذارند و آنقوم را داغه مینامند و درآن ولائت عرب کوهیست عالی آنکوه را کوه صقا مینامند در آن کوه غاریست تاریک و بیمناک و بقدرت الهی گاه گاه ازآن غار قومی بر می آید بصورت انسان و بدن آنها چون بدن حیوان و چشم آنها چون چشم خنزیر و گوش آنها چون گوش فیل و شاخها بر سر دارند و گردن آنها چون گردن شتر دراز و چهار پائی دارند چون پایها ر فیل بزرگ و کلان مانند مرغان دریائی بالها دارند و آنقوم را دابة العرض مینامند و ازان غار نمودار شده باز داخل

آن غار میشوند اینقوم در آخر دنیا ئی که ابتدای شروعه حشرات العرض
خواهد شد در آنولایت بیرون از غار خواهند برآمد و بجوار عالم خواهند
گشت و آنچه بدست آنها از حیوان و از انسان پرند و چرند و گزند و دوند
از علف زار و آنچه غیره بدیهنا مانند بر روی آبادی دنیا مقر راست همه را
تاخت و تاراج و پایمال و خراب خواهند کرد اینقوم را از بلیات آخر
زمان نبویسند و منقول است از زبان گوهرفشان باباخاکی قدس الله
سره چون ایشان از علوم باطن بهره داشته میفرمائیند که این قوم
دابة العرض همکدگر مشورت نموده از بادشاه قوم خود اجازت خواسته
برای تاراج نمودن طبقه دنیا بیرون آن غار می برآیند همین که شعاع
آفتاب بآنها میرسد که از هر چشم نابینا میگردند چون وقت خروج ایشان
خواهد رسید بینا ر چشم آنها بدستور قدیم قایم خواهد ماند و ولایت مصر
ولائیست کوچک سبز و سیراب و سیرحاصل در آنولایت پنج شهرها
عالی آباد همه حصارها معین اند چنانچه مسکنه فرعون آباد جیمرودنام و بلغور
و فرنگ عزیز آبادی و مصر که پایه تخت پادشاه آنجاست لیکن اینمالکت هم
تابع بادشاه روم است اکثر تحائیف این ولائیت هرسال بطریق پیشکش بجناب
سلطان روم میفرستند و بادشاه اینولائیت باختیار خود در امور مملکت
و تاجداری کامرانی میکند و در آنولائیت کوهستان و صحرا و زنگستان و تالاب
و دریاها عظیم بسیار است خصوص رود نیل دریائیست عظیم که خوارق آن
بسیار است و یکی از آن خوارق ها اینست باسنا صحی در تواریخ روضة الصفا

وتواریخ فرشته منقول است که این دریا رجوئیست از بهشت جاری که بر
روی آبادی دنیا آمده و همچنین دریائیست دیگر از جوئی ها ربهشت در ممالک
هندوستان جاری و آب خوره دریا رگنگ مینامند و این رود نیل زیر
آبادی مصر شهر که پایتخت سلطان مصر است جاریست و این بادشاه را
چون عزیز مصر بلقب مصری میخوانند و مردم آنولائیت سرخ رنگ و سیاه
موی و نازک و خوش مزاج و صاحب حسن میباشند و لباس آنمردم از پارچه
سفید و بانات و مخمل و زربفت قریب بترکیب لباس پوشش سلطنت روم میباشد
و درآنولائیت آهو مشک نافه و دیگر از همین قبیل حیوانات بدیع بسیار اند
و در آخر حدود آنولائیت کوهیست عالیشان و آن کوه را جبل مر دمینامند و
درآن کوه ماران پیدا میشوند بصورت چون انسان و گردن چون گردن شتر
اگر انسان باتفاق مقابل آنمار باشد بمجرد دیدن او آدم هلاک میگردد و در
آنولائیت کوهیست و زیر دامنه آن کوه حوضیست از آب و جوار آن حوض بسیاری
از مواضعات مزروع آباد اند و مدام از همان حوض ها آب بکشت زار ها خود
مردم سکنا ز آنمواضعات مذکوره میدهند اگر احیانا زن حائض یا مرد ناپاک
درآن آب دست انداخت ان حوض فی الحال چون دیگ در جوش می درآید و
آنکس ناپاک درآن حوض آب چون میخ آهن بند میگردد و ممکن نیست که
خلاص تواند شد تا مگر آب آن حوض را تمام و کمال مردم بیرون آرند و آنکس
مخلصی یابد و آب از سر نو جاری میشود و درآنولائیت کوهیست و درآن
کوه سنگی بدیع پیدا میشود و اگر آن سنگ را در سرکه ترش اندازند آن سنگ

بحر واقتادن در بازی می آید و گوناگون در آب سر که بازیها میکنند و آن سنگ را
سنگ حصاة میخوانند در آن سنگ نیز برای دفعه سنگ مثانه بکار می آید
در آن ولایت دیگر از همین قسم سنگی است بدیعه اگر آن سنگ را کسی در تنور
گرم اندازند بمجرد انداختن تمامی نان ها آن تنور فرو میریزد و تنور سرد میگردد
و در آن ولایت دریائیست رود نیل بالا مذکور او تبحر پیر آمده بکنار آن دریا ماهیان
پیدا میشوند بصورت خوب و رنگهار بوقلمون اگر کسی ازان ماهیان ماهی بدست
گیرد همانساعت دست آنکس در لرزش می در آید ممکن نیست که ماهی مذکور
را بدست تواند نگاهداشت تا از دست رها نکند و دست آنکسی آرام نمی یابد
و در آن ولایت درختیست بلند و عالیشان و آن درخت در شب از دور چون آتش
می فروزد چون آدم متصل آن می آید آن آتش فرو میریزد و تشخیص آن درخت نمی
تواند شد که آن درخت کدام است آن درخت چنان روشن پر نور است که زیر
روشنی او در شب گاوان و گوسفندان چرا میکنند و در آن ولایت شجریست عالیشان
و مدام آن شجر بار می آرد و بار آن درخت چون خربوزه بقامت بالا و شیرین می
باشد و در وقت تناول دودی سیاه ازان میوه برمی آید و ولایت ری
ولائیست سبز و سیراب و سیر حاصل و مسافت حدودش یکماهه راه است
و آبادی بسیار و بیابان کم و در آن ولایت بادشاهیست عالیجاه از خزاین و
جواهر و لشکر بسیار با خود همراه دارد و سر در اطاعت سلطان قیصر روم میدارد
و همیشه سال بسال خراج میدهد و در آن ولایت چهار شهر عظیم الشان آباد مجاور
دمشق و خاور نمرودی تقه بمشابه و تمثیل لاری و در آن ولایت کوهیست عظیم الشان

وکوه جبل التارک مینا مند وزیر دامنه آنکوه حوضیست و در مسافت سه
فرسنگ اگر حایض وجنبے درآن حوض داخل شود آب آن حوض بمجرد
افتادن برنگ دیگر مبدل گردد وهم درآن سال امساک باران میشود ومردم
آنولائیت که قریب بآن حوض مواضعات دارند یکجا جمع شده آب او را بدسوای
بیرون می آرند صاف وپاک نمایند بقدرت الهی بعد پاک شدن آن تالات
باران رحمت الهی نزول میکند وآب باران درآن تالاب داخل میشود وهم
زراعت آنمواضعات سیراب میگردد ودرآنولایت صحرائیست ودرآن صحرا
حیوانے پیدا میشود بصورت شتر ودر هروقت شرر آتش از دهن آنحیوان
می برآید ولائیت شام ولائیست عالیشان ولائیت روم مدام
ازجانب قیصر روم حاکم درولائیت شام می آید مابین عرب وروم واقعه شد
ودرآنولائیت چهار شهر عظیم الشان آباد اند وحاکم آن شهرها ازجانب حاکم
شام می آید امور اینولائیت باختیار حاکم شام مقرراست ولایتی است سبز
وسیراب وسیر حاصل وزرخیز واز فواکه لبریز وعجائبات وغرائبات صنعت
الهی درآنولائیت بسیار اند ودرآن ولائیت شهریست عالی وآنشهر را تیلطانی
می نامند ومتصل آن شهر صحرائیست از ریگستان درآن صحرا آهوی سفید
وگوزن ودرازگوش وآدم صحرا از نسل نبی آدم که بربدن آنها موئی ها
میباشند چون موئی بدن خرس هم اسپ صحرا وشتر صحرا بدین مانند حیوانات
بسیار اند ودرآنولائیت صحرائیست عظیم که کناره آن هیچ احدیرا معلوم نیست

در آن صحرا اکثر از مواضعات میباشند و خانهای آن مواضعات همه از گیاه صحرا
مقرر است و در آن صحرائی قومی از بنی آدم سکنه دارند انبوه انبوه صحرا گرد و
صحرانشین و تمام بدن آنها برهنه و بر تمام اعضا موها دارند و آنقوم بلند قامت
و قوی هیکل و درازریش و غذای آنمردم فواکه و گوشت حیوانات و بجائی آب آب انگور
و انار و شربت و آب تربوز مقرر است آنقوم را اعرابی میگویند و آن صحرا را بادیه
شام مینامند و آنقوم را ممکن نیست که از بادیه بیرون توانند رفت و مردم قافله
از جور و ظلم آنقوم یکجا جمع شده با انبوه تمام از زیر دامنه آن صحرائی میروند نقل است
بدیع که یکدفعه مردم عرب گرفتار اعرابی شد اعرابی اورا در سکنه مقرری خود
که در آن بادیه بوده برده نگاه داشت آن مرد عرب نمک و سنگ چقماق با خود
داشت چون مرد عرب در سکنه اعرابی اقامت کرد بآن عرب انس گرفت
و مزاجدان شد اکثر اوقات اعرابی برای آن عرب آهو شکار کرده می‌آورد
و روزی آن عرب گوشت آهو را نمک آمیخته و بر آتش خوب بریان کرد و بآن
اعرابی داد چون آن اعرابی قدری از آن کباب تناول کرد از لذت آن
حیران و در تعجب ماند و شمه آن کباب را بر داشته بخدمت رئیس خود برد
سردار اعرابیان نیز از لذت کباب در تعجب افتاد و بسیار خوش وقت گردید
و از آن اعرابی پرسید که این گوشت را از کجا آورده آن اعرابی از آوردن
مرد عرب و داشتن آن مدت موعود در سکنه خود بواقعی اظهار کرد آن سرگروه
آن مرد عرب را طلب نموده بسیار مهربانی و کرم بخشی کرد آن مرد عرب چون
مدتی در آن جائی اقامت کرده بود قدری از زبان دانی معلوم کرده بود آن سرگروه

با آن عرب گفت که برو قبایل خود را معه لوازمه و دیگر اسباب لذات طعام با خود
همراه بیار و هم درین بادیه مسکنت و اقامت خود اختیار کن این مرد از بیم جان
خود قبول نمود و بآن اعرابی که با خود آشنائی داشت اشارت کرد که چیزی بمن
بدهند تا من سرانجام خود مقرر نموده اسباب ضروری خریده بیارم آن اعرابی
بسرگروه خود گفت آن سرگروه ده عدد خشت طلا از مسکن خود برآورده بآن
اعرابی داد و گفت که اگر این مرد اعرابی بر وعدهٔ خود نخواهد آمد من ترا از جان خواهم
کشت آخر الامر آن اعرابی بآشنائی عرب ضامن شد و رخصت داد بعد رخصت آن مرد
عرب را باز طلب نموده ده مشت مروارید نیز باو بخشید و چون آن عرب از بادیه بیرون
برآمد و در مسکنه خود رفت این نقل عجوبه را با مردم ظاهر نمود تمام مردم در تعجب ماندند
آخر الامر آن عرب چندین در خانه خود ماند بعد از آن نمک بسیار و روغن بسیار از قسم
غلات و نبات و دیگر تحایف و چندین کنیزان با خود همراه داشت بکناره آن بادیه
رسید و منتظر ماند بقدرت الهی همان اعرابی از بادیه بیرون برآمد و آن مرد عرب را
همراه گرفته داخل بادیه گردید و در خدمت سرگروه خود آورد و آن عرب از آن
تحایف گوناگون کم کم هر روز بآن سرگروه میداد و آن مرد عرب برای مسکنه خود
در آن بادیه خانه بنیاد نمود و آن کنیزان خود را در مسکنه گذاشت و خود بهمان
دستور در خرید نمودن اجناس مقرری آمد و رفت مقرر ساخت و آن عرب چون
رخصت برائی خرید اجناس از سرگروه اعرابیان میخواست بعد رخصت چند مشت
مروارید آن سرگروه بآن عرب میداد عرب مذکور در تعجب افتاد که اینقدر کثرت مروارید درین
صحرا از کجا است از آشنائی خود استفسار مروارید نمود آن اعرابی مفصل حال از کثرت

مروارید بیان نمود که درین بادیه درختیست عالیشان و بر آن درخت میوه پیدا میشود برنگ سبز زمردفام و در معدن میوه مروارید ها میباشند و لائیت یمن ممالک ایست عالی و در آنولائیت بادشاهی ست عظیم الشان که از خزائین و جواهر بسیار با خود همراه دارد و در اطاعت سلطان قیصر رومی باشد و در هر سالی قدری از تحائف پیدا وار ممالک خود بطریق اخلاص و بنظر رفع فساد بطریق پیشکش ارسال میدارد و خود در مملکت خود معه فرزندان بسر برد دولت کامرانی میکند و در آنولائیت هفت شهر عالی معه حصارهای جنگی آباد اند چنانچه بنزرو جلانه و یمن که پای تخت بادشاه مقرر است ممالک انجا را مینامند و ترکان پارس و خروج الانیس و مرد و قل کصول شهرها قدیم الایام اند و درین شهرها از عجائبات و غرائبات قدرت الهی زیاده از آنست که نگارم و بادشاه آنجا امور نظام و مملکت خود را باختیار امرایان عظام گذاشته خود معه چهار هزار غلام گل چهره و کنیزان صاحب جمال معه خادمان محل مدام در شکار آهو و مرغان آبی و ماهی بعیش و عشرت مشغول میباشند و در آنولائیت طایفه بسیع مقرر است که چون نصف شب ظاهر شود بادشاه آنجا در آنوقت بدیوان عدالت می نشیند و از امور سلطنت خود با امرایان جواب سوال مینمایند و بعد فراغ نماز بامداد در محل داخل میشود و جوار حدود آنولائیت مرتفع کوهیست عالیشان که آدم بدشواری بر آن کوه میتواند بر آمد و عقب پشت آن کوه زمینیست سبز و سیراب و در آن زمین سوائی دریائی ها و نهرها چیزی دیگر نیست و وسعت زمینش یکماه و پانزده روزه راه مقرر است همه آباد و مزروع

در آنولائیت سوای آبادی وانبوه خلایق صحرا و بیابان پیدا نیست و از سبب
کره جوار آنکوه مذکور ولائیت آنجا از حوادث بادشاهان دیگر در امن است
در آنولائیت نهر است از آب و ضابطهٔ آن اینست که در وقت طلوع آفتاب آبش
بجانب مشرق میگردد و در وقت غروب آفتاب آبش بجانب مغرب روان میشود
و در آنولائیت موضعی است که آنرا سایره مینا مند و در آن موضع باغیست از
کیومرث بادشاه و در آن باغ شجریست بلند و عالی و ازین سبب بر آن شجر دو
قسم میوه پیدا میشود یکی با دیگری مشابهت صورت ندارد و اگر از آن میوه یکی
را کسی بخورد درد شکم و بسیاری خواب پیدا میکند و اگر از قسم دیگری بخورد بیداری
بخشد و سرخی چهره پیدا کند و در آنولائیت شهریست عالی و آن شهر را حلانه مینا مند
متصل آن موضعیست که آنرا ابلقیه مینا مند و متصل آن موضع بلک طالع از موضع
مذکوره باغی است از حضرت سلیمان و آن باغ را باغ سلیمان میگویند و حضرت
سلیمان علیه السلام در آن باغ از قسم فواکه ترش و شیرین و خوشبوی از گلهای
رنگارنگ که در هر ولائیت پیدا میشود معه خاک آنولائیت در آن باغ آورده اند و نام
هر فواکه و گل که از آن ولائیت است اسم آنرا مقرر نموده اند و بر در آن باغ دیویست
معین که آن دیو پاسبانی میکند لیکن بدون نقصان که از کسی در آن باغ صادر گردد
ضرر نمیرساند باغ تماشاگاه ولائیت و اسپ جلد و عربی و شتر دو کوهانه و
گوسفند پیدا میشود و لباس مردم از بانات و زربفت و ریشمی پارچه باریک چون
هندوستان مشابه بلباس عرب و ایران و دستار کلان برسر و کوهیست عالی و در آن
کوه لعل و یاقوت پیدا میشود و زیر آن نهریست و از ریگستان نهر طلا و مروارید پیدا میشود

ولایت حلب ولاتیست عالیشان و چهار شهر دیگر تابع آن شهر اند
معه زمین های وسیع و آباد و مزروع چنانچه شهر ستقال و شهر حلمور و شهر لقمان
و شهر جوش که مسکنه نوشیروان باد شاه بود از یک شهر تا شهر ثانی پانزده روز
راه مقرر است و در شهر حلب بادشاهیست که خزائن و جواهر با خود بسیار دارد
و از قدیم در اطاعت سلطان قیصر روم می باشند و در هر سال با باد شاه رومی از
نقد و جنس و اقمشه و جواهرات بطریق خراج میدهند و شهر حلب سبز و سیراب و از
میوه که اقسام اقسام پیدا می شود و مسافت آبادی آن شهر دوازده کروه راه
مقرر است و هر خانه آن شهر مثل و مانند خانه های بادشاهی تمام آینه بندی
و طلا رکاری و در هر خانه باغ و گلگشائی و گلهای گوناگون و نهرهای جاری
هر یک سکنای آنشهر از غریب تا تونگر بآرام تمام و بخوشی کمال نشسته کامرانی می
کنند و در کسب و روزگار که مقرری دارند سرگرم میباشند و در آن ولایت شهر
حلب عجب رسمیست بدیع که اگر مسافری در شهر داخل شود و بر دم آن شهر رسد ملازمان
بادشاهی که برین عهده معین استاده اند از آن مسافر استفسار احوال میکنند که از کجا
آمده و بچکاره آمده یا مسافر است و یا مقیم و یا خویش و یا اقربا درین شهر داری
و یا نداری و بر همه احوال مفصل و اطلاع یافته بر آن عمل می نمایند در آن شهر مهمان سرایست
از طرف بادشاه پس آنکس را در آن مهمان سرای میبرند و نگاه میدارند و طعام هر دو وقت
از مطبخ بادشاهی با و میرسانند اگر آنکس آشنائی دارد آنکس را یکشب مهمان داری کرده
روز دوم رخصت میدهند که تا بخانه آشنائی خود برود و اگر مسافر است نگاه میدارند تا هر
قدر که خواهد و مردم آنشهر حسن خیز و گندم رنگ مهمان پرور می باشند در آن

شهر فقیر گدا که در بدر گدائی بکند پیدا نمی شود و اگر احیاناً از کسی اینواقعه روی
دهد آنکس را از شهر بدر میکنند و از سکنای آنشهر اگر کسی را مهم کدام در پیش آید و یا
شادی و یا غمی روی دهد آنکس بدربار بادشاه میرود و عرضی احوال خود را ببادشاه
میکنند و آنچه درکار و احتیاج بوده باشد از مخزن بادشاه دستگردان میگیرد و تمسک نوشته
میدهند بعد مدت موعود برسانند و متصل آن شهر باغیست از بادشاه آن باغ را باغ
بادشاهی مینامند و باغیست سبز و سیراب و از گلها و فواکه ها اقسام لبریز
در آنجا رسم است هر که بر تخت دولت نشینند و نگین دولت و کامرانی بدست
آنکس مقرر شود تا آنکس در آن شهر کامران است در آن باغ موافق خواهش دل
و طبیعت خود مدام عمارت میکرده باشند و گرد جوار آن باغ حصاریست از
سنگ و در آن سنگ مسافت سی و دو کروه راه و در آن باغ صحرا و کوهستان
و آب جوها و نهرها و عمارت بسیار اند که شمار آن نمی تواند شد و در آن باغ از
جنس حیوانات گوزن و شیر و پلنگ و شتر مرغ و آهو و غیره زیاده از تعداد اند ممکن
نیست که از آن حصار بیرون تواند رفت و بادشاه آنجا هر روز جمعه حرم خود در
آن حصار برای تماشای گلزار و شکار داخل می شود و دیگر رسم است در آن ولایت
که خراج تمام سال امرایان در خزائن بادشاه جمع می نمایند و در آن سال نو رسیت
چنانچه روز عید در آن روز تمام امرایان یکجا جمع شده در خدمت بادشاه
می آیند و مبارکباد عید میدهند و سیاهه خزائن را بنظر بادشاه میگذرانند و
بادشاه در آن روز مبارک و همایون جشن عالی و متعالی برپا می نمایند
و لباس فاخره شاهانه می پوشند و نیز جواهر بسیار بر تخت دولت در آن

باغ می نشینند و آنخزاین را چهار حصه میکنند یکی را از آن حصه پیشکش ارسال سلطان
قیصر روم مینمایند و حصهٔ دوم را بسپاه میدهند و حصهٔ سیوم را بفقرا و درویشان
و مساکین و یتیمان و مساجده ها میکنند و حصهٔ چهارم را دخل خزانه خاص خود
مینمایند سه روز و سه شب در آن باغ چراغان و روشنی میکنند و جشن عالی برپای
میکنند و انعام و بخشش و خلعات بامرایان و ملازمان خود انعام میکنند روز
چهارم بعد فراغ جشن نماز عید را بجا آورده داخل دولتخانه خود میشود ولایت
مرمرو لایتیست عالی وسیر حاصل در آنولایت چهار شهر عظیم الشان تابع
آنولایت اند یکی مظهر الهند و جمشید آباد و سیوم قیمیه چهارم باحول مسافت
شهرها بشهر دیگر یکماه راه مقرر است همه آباد و مزروع و بادشاه انجا مدام در
شکار شیر و دیگر حیوانات صحرائی معه حرم خود و خواجه سرایان میباشند و در
مطبخ بادشاه مدام طعام موجود است و هر عبدی از امرائی و وزرائی و فقرائی
و غربائی که در مسکن اقامت بادشاه قریب چهار هزار آدم از نوکران و سپاهی
برین عهده بر دروازه ها مقرر از صبح تا شام استاده اند آنکس را اول در
مهمان سرائی میبرند ما حضر ماکول پیش او میگذارند و آنکس را از شهر بدر مینمایند
و مردم آنولایت سرخ و سفید و آهو چشم میانه قامت سیاه موئی نازک اندام
شیرین کلام میباشند لباس آنولایت از پارچه ابریشم و از پارچه نیلم و زربفت
و طلا و نقره مقرر است و رواج داد و معاملات ولایت از مروارید کلان
و خورد و چون رواج طلا و نقره باشد مقرر دارد و تمام مردم آنولایت معه
بادشاه آنولایت در دین اسلام مشرف اند و سنی مذهب دارند و در هر کوچه

ومساجد عالی و مدرسه عظیم بنا نموده اند همیشه مردم علما در آن مدرسه
بتحصیل علوم دینی مقید اند حرفی بدون شریعت غرا بر زبان نمی آرند و در
آن ولایت مسجدیست عالی از بادشاه در آن مسجد چهل هزار کلسه طلا بر در و
دیوارها نصب کرده اند و پنج کس علما برائی تحصیل علوم و خدمت آن مسجد از جانب
بادشاه در آن مسجد معین اند و وظایف ضروریات و مواجب مقرری از سرکار
بادشاه میبابند و در آن مسجد شاهی چهل و دو تالاب عظیم و بست و پنج نهرهای
آب جاری است و پنج هزار و پانصد و پنجاه حجره در آن مسجد آباد است و هر روز
بلاناغه پانصد قندیل طلا روشن میشود و حد و د آن ولایت پیوسته است بحدود
عرب و ولایت چین و دو جانب بدریای شور و دریای هر کند و در آن ولایت هر روز
باران رحمت الهی بلاناغه نزول میکند و از نسبت شب یکپاس و روز در آن ولایت کم
است و هوای آنجا مدام یکسان می شد و در آن ولایت بیماری نیست مگر در وقت
مرگ آزار درد شکم پیدا میشود و مردم میدانند که فلان کس را اجل رسیده است
و در آن ولایت مرغی پیدا میشود و آن مرغ را حیله گر مینامند آن مرغ را مردم در خانه
های خود می آرند و با خود آشنائی میکنند شب در خانه نگاه میدارند و در روز
آن مرغ را از خانه بدر میکنند آن مرغ در صحرا میرود و مرغان دیگر که از غیر
جنس باشند بمکر و حیله جمع نموده وقت شب همراه گرفته از صحرا پرواز کرده
در خانه خود می آرد و بدام گرفتار میکنانند همچنین آهوئیست در ممالک هند در زمین
سند آن آهو نیز بدستور آهوان صحرائی را همراه گرفته در خانه صاحب پرورش
کننده خود می آرد و بدام گرفتار میکنانند و در آن ولایت مرغیست خوش الحان

واز دہن آن مرغ شعلۂ آتش بر می آید بمکر وحیلہ و نیرنگ مرغان صحرائیرا با خود آشنائی میسازد ہر قدر کہ میخواہد صید کردہ ہلاک می سازد و می خورد و تمام را خبردار کردہ خود پرواز می نمائد و در آنولائیت کوہیست عالیشان واز آن کوہ کانہائی نمک پیدا می شود چون نمک لاہوری و در آنولائیت گیاہی پیدا میشود مانند طلاء براق و طلائی رنگ و مانند مردم آنولائیت آن گیاہ را از آن صحرای می آرند و در خانہ مثل پارچہ ابریشم می بافند آن پارچہ گاہی چون زربفت براق و ملائیم میگردد و اکثری تاجران از آن گیاہ ہا بولائیت می برند ہمچنین کہ بالا مذکور شدہ آن گیاہ را با بریشم ہمراہ کردہ می بافند و در آن ولائیت کوہیست بلند آن کوہ را جبل المروج می نامند و در آن کوہ غاریست تنگ و تاریک و ہر روز از آن غار گوسپندان پیدا می شوند و چرا میکنند آنقدر انبوہ گوسپندان ظاہر می شود کہ تمام سواد آن کوہ و علف زار ہمہ پائمال میگردد و مردم آنولائیت کمندہا در زیر دامنہ آن کوہ می اندازند و بسیاری از آن کوہ گوسفندان را در دام گرفتار کردہ میگیرند و در آن ولائیت کوہیست عالیشان آن کوہ را جبل مروان می نامند و بر آن کوہ میناریست عالی و بلند و بقدرت الہی ہر شب تمام مینار را آتش میگیرد و چون شعلۂ آتش می سوزد از آن شعلہ ہا بلند بر می آید و از آن شعلہ ہا زاغان سیاہ پرواز می نمایند و در آنولائیت کوہیست بلند و سیراب و سبز و از فواکہ لبریز و آن کوہ را جبل السیام می نامند و در آن کوہ غاریست تنگ و تاریک و بیمناک از آن غار ہر شب حیوانات چرند و از قسم گرگ پیدا می شود گرد آن جبل میگردند آنچہ از وحوش و طیور و از بنی آدم بدست آنہا افتد

گرفته در آن غار داخل می شود و بادشاه آن ولایت بر دهن آن غار از فوج
خود را برای پاسبانی مقرر نموده است که سد راه آن قوم می شوند و در آن
کوهیست عالیشان آن کوه را جبل الهند می نامند و در آن کوه کان لعل و کان الماس
پیدا می شود و در آن ولایت کوهیست عالیشان وزیر دامنهٔ آنکوه موضعیست
آن موضع را تبت ناربزنج می خوانند در آن موضع قومی مسکنه دارند و بر سینه
آن قوم شاخی پیدا می شود چون شاخ گاو و از همان کار آمدنی که لوازمه کار ایشو[ن] نیست
ضروری باشد بجا می آرند آن قوم را جو فه مروی می نامند آن در کسب بافات
بافی وزربفت کاهی مشغول اند و لایت بربر ولایتیست عالیشان
از فواکه و گلها پر زیر در آن ولایت پادشاهیست عظیم الشان از خزاین و جواهر
بسیار با خود همراه دارد و همیشه با چهل هزار غلام پریزاد جنگی بها در در شکار آهو
سرگرم می باشند و نظام مملکت باختیار امرایان مقرر است و مردم آنولایت
همه در خانه ها بآرام نشسته بدعا از دیاد عمر و دولت بادشاهی مشغول اند هیچ وسوسه
از امور دنیاوی ندارند و در آن ولایت رسمیست بدیع هر که را در خانه پسری
و یا دختری تولد شود آنچه ضابطه و طریقهٔ ماتم است بجا می آرند چون کسی
ازین جهان رخت رحلت گزیند آنچه ضابطه و طریقه شادی و جشن است
بجا می آرند و آنکس را در خانهٔ خود با عزت بسیار یک شب و یک روز بطریق
مهمان داری نگاه می دارند و روز دوم آن موتا را غسل داده بر تخت چوبی
نشانده و لباس فاخره پوشانیده و شادی کنان و دهل و نقاره نوازان
در گورستان می برند و نماز جنازه در گورستان ادا نموده آنکس را مدفون میسازند

ویک شب و روز ہم در آن گورستان روشن چراغان و شادی میکنند و روز دوم
طعام در آن گورستان پخته و فاتحه خوانده ہر یک بخانه خود میروند و در آن ولایت
از قسم حیوانات گاو خوب پیدا میشود و شیر بسیار میدہند و بز بسیار نازک و خوب
چون آہوی صحرا پیدا میشود و ہم شیر بسیار میدہند و در آن ولایت کوہیست عالی سبز
و خورم و علف زار و زیر دامنه آن کوه موضع ایست آن موضع را مردلا ری می نامند
و در آن موضع از قسم فواکه بسیار است خصوص خربوزه و تربوز ہر یکی از آن بوزن
یکمن و نیم ہندی میباشد و ہم در آن موضع گوسفندان پیدا می شوند بقامت گره
کلان سوای آن موضع جای دیگر ممکن نیست که در آنجا باشند از سبب آب و ہوا
مخالف ہلاک میشوند و در آن ولایت کوہیست سبز و خورم آن کوه را جبل ہامان مینامند
در آنکوه عمارتیست عالی در آن عمارت تمام خزائین پر طلب افتاده ہر در آن عمارت
شخصی نشسته از جنس دیو زاده و مردم برای تماشای آن خزائین میروند و با آن دیو
ہم کلام میشوند و صحبت میدارند و از اخبار سابقه بادشاہان و پیغمبران از و استفسار
میسازند آن دیو زاده مفصل سرگذشت سابقه را پیش ہر احدی بیان می نمایند اگر
احیانا شخصی تماشای کننده از آن خزائین خیانت میکند آن کس را در وقت بیرون
شدن از آن عمارت می شناسند و میگیرند و ہر دو چشم آنکس را از خانه چشم جدا میکنند
و در آن ولایت مرغی پیدا می شود بسیار خوب و خوش رنگ آن مرغ را مردم در خانه خود
می آرند و با خود آشنائی میکنند و در شب آن مرغ را در خانه نگاه دارند و روزانه از خانه
بدر میکنند آن مرغ مذکور تمام روز در صحرا چرا میکند چون شب قریب میشود آن مرغ
چندین از مرغان صحرا ہمراه گرفته در خانه می آید و آن مرغان را در صید قاو ندیے

کنند آنمرغ را با وفا مینامند و در آنولایت مرغیست بدیع و آن مرغ از قسم طلا و نقره
بسیار دوست میدارد گرداگرد شهرها و مواضع ها میگردد و برای تلاش طلا و نقره
پس هرچه بدست آن مرغ می افتد آن را گرفته در آشیانه خود نگاه میدارد و همچنین
هر روز عادت دارد مردمان آنولایت نیز در تلاش طلا و نقره به آشیانه او میباشند
و در هر جائیکه آشیان آن مرغ یافتند از آن آشیان آن طلا و نقره جمع نموده بر
میدارند و در آنولایت صحرائیست در آن صحرا درختی پیدا می شود بسیار کلان میوه و
آنشجر چون سر آدم باشد وقتیکه آن میوه پخته می شود می کفد مرغی از آن کفیده
بر می آید برنگ سبز و بر سر شاخ دارد و پرواز میکند و در آنولایت صحرائیست و در آن
صحرا حیوانی پیدا می شود بصورت شیر و در بازوها آن حیوان پرها است مانند تیر
حیوانی مرغی را که میخواهد شکار میکند و پرهای خود را می افشارد و پرهائی او از بدن
چنان بسرعت جدا می شوند یعنی چون تیر از کمان جسته با حیوان دویم میرسد آن بمجرد
رسیدن هلاک می شود ولائیت سلب ولائیتست عالی و وسیع و سیر
حاصل و کناره آنولائیت بکوه کاف پیوسته و چهار اطراف آنولایت چهار شهر عظیم واقع
شده و گرد و جوار آن ولائیت کوهیست عالی که بنی آدم بدشواری میتوانند بالا گذشت
و هر شهری بگوشهٔ آنولائیت مقرر است و مسافت یک شهر تا دیگر شهر پانزده ماه راه
مقرر است همه آباد و مزروع و در آنولائیت از شاخ گندم طلا بر می آید آن طلا رو بخزان
پادشاهی میرود و گندم را رعایا میگیرد و پادشاه آنولائیت همیشه مدام از ابتدای بنیاد
عالم و آبادی آنولائیت در سفر می باشد و لشکر و خزائن بیحد و بیشمار با خود همراه دارد
و مسافت فرود آمدن لشکر پادشاه یکماه و بست و پنج روزه راه می باشد و هیچکس از

امرائی و وزرائی و از سپاه و رعایا صورت بادشاه را نمی بینند و بادشاه
مدام در حرم میباشد و نظام امور مملکت باختیار چهار وزیر است و از آن چهار
شهر مذکوره هر یکی وزرای حاکم آن شهر است و مدار اختیار آن باختیار وزرایان
است و هر روز بعد اخراج ضروری و مقرری بادشاهی پنج لکهه روپیه بلاناغه
معه باربرداری آن وزران در مخزن خاص بادشاه داخل مینمایند و رسید
گرفته در خانه ها می روند و برای بادشاهی مکانی آراستند از چوب که در آن
مکان حوض و فواره و چمن آنچه لوازمه ضروریات عمارت بوده باشد در آنجا
مهیا و موجود است بادشاه بر آن تخت روان می نشیند و در راه میرود و آن تخت
را پنجاه و چهار شتر بر دوش گرفته راه میروند و بادشاه هر روز منزل نو میکند و آب
نو می خورد و پارچه نو می پوشد و خیمه هائی عالی از زربفت و مخمل برای بادشاه
و حرم بادشاه تازه میکنند و اگر بادشاه اراده سواری اسپ بکند و چهل کنیز
صاحب جمال لباس سیاه پوشیده بر اسپان همرنگ سوار شده جدا و علیحده
میروند سوای حرم بادشاه در آن روز قریب جوار بادشاه کسی دیگر نمیتواند
آمد اگر تقدیرا بادشاه آن ولایت ودیعت حیات بسپرد در آن روز برای ماتم
داری بادشاه تمام سپاه و رعایا و وزرائی لباس سیاه پوشیده بادشاه را
از حرم بیرون می آرند و غسل میدهند و لباس فاخره می پوشانند و در صحرائی
پشته بلند می آرایند و بر آن پشته فرش عالی می اندازند بادشاه را بر آن تخت و
پشته می نشانند و تمام سپاه و امرا موافق استعداد خود نذرانه بادشاه میدهند و
انبوه انبوه نذر گذرانیده زیارت میکنند و لباس سیاه می پوشند تا سه روز

همچنین معمول است روز چهارم آن بادشاه را در آن زمین مدفون می نمایند و
آن پیشکش بزایر رعایا را جمع میکنند و شخصی را از امرایان بر آن مکان بریاست
زمینداری و مجاورت مزار بادشاهی منسوب می سازند و در آن مکان مزار عالی
از بادشاه بنا می نمایند و شهر عظیم برپا میکنند و برای حرم بادشاه متصل مزار
عمارت عظیم الشان بنا نموده در آن حرم بادشاه را نگاه میدارند و آن خزانه
و پیشکش را صرف مزار و اخراجات حرم مقرر نموده در آنجا میگذارند
و روز چهارم شخصی را از قرابتان قریبه بادشاه مذکور بر آورده غسل داده
بر تخت روان نشانده بر همان صفحه عالیه بنشانند و بدستور جمیع خلایق
لباس سیاه برطرف نموده لباس فاخره پوشیده برای زیارت بادشاه
نو می آیند و نذر پیشکش موافق استعداد خود میگذارند و جشن عالی بر همان
مکان برپا می میکنند بعد از آن بادشاه را بر مزار بادشاه مرحوم
برده زیارت کنانیده رخصت گرفته در آن مکان بخوبی داخل می
نمایند و در همان روز باز بدستور بصورت بادشاهی سوای روز وفات
مقرر نمی بینند بدستور حرم دیگر برای صحبت بادشاه در حرم خیمه
داخل میکنند و بادشاه در حرم خانه داخل شده بعیش و عشرت مشغول
میباشد و انتظام مملکت باختیار امرایان و وزرایان می باشد و در آن صحرا
کوچ نموده باعزم معموره روانه می شوند و از ابتدای بنیاد آبادی دنیا تا حال
همین رواج است و لباس مردمان ولایت تمد سیاه و جواهرات بر آن نسب
کرده می پوشند و اکثر مردم ها پارچه سفید هند و ستان مخمل هندی و ململ می پوشند

ولباس بادشاه از نبات سفید وزربفت وپارچه سفید هندوستانی برآن مروارید
نصب کرده می پوشند وحدود آنولائیت پیوسته است باحدود هندوستان از راه
زمین کوهستان ملک برو ع و دیگر حدودش پیوسته است بملک چین وماچین
از راه زمین قبه عجبی و دیگر حدودش پیوسته است بولائیت جم و جابه ظلمات دیگر
حدودش پیوسته است بکوه کاف درآن ولائیت اکثر جاها بارش برف بسیار و
وجاها باران رحمت الهی نزول میکند وتمام زمین آنملک هموار وآباد است و
درآنولائیت دانه گندم بوزن یک آثار پیدا می شود ودرآنولائیت مردم سکنائی
کوهستانی سواری بربز کوهی دارند سوائی کوهستان مردم زمین لشکری سواری
اسپ وشتر وگاو وخر دارند لیکن اسپان درآنجا بسیار خورد وکوچک می باشند
ومردمان آنولائیت همه گاو پرست وآتش پرست وجوگی پرست می باشند ودر انجا
از سبب دوری ومسافت راه کوهستان صیت اسلام نرسیده ودرآنولائیت
ازقسم فواکه ترش وشیرین ونمکین بسیار وفور است خصوص از جنس انگور که هر دانه
آن انگور بوزن یک آثار نخچه بقامت خربوزه پیدا می شود ودرآنولائیت میوه علیحده
بعر حد ظهور می آید بقامت تربوز از آن میوه شربت نبات آمیز شیرین می برآید
مردم آنشیر را می نوشند وآن میوه متلون رنگ می باشد ودرآنولائیت کوهیست
عالی سبز وزمرد فام سنگ برآن تعبیه نموده چون زمرد وبراق می باشد مردم آن
نواحی از همان سنگ خانه ها رنبار نموده اند واکثری سیاحان قوم سناسی وبیراگی
وجوگی که درآنممالک گذار یافته اند از آن کوهستان پارچه سنگ ها همراه آورده
اند وزیر دامنه آنکوه زمرد فام جوئیست جاری وآب آن جوی چون شهد شیرین

میباشند مردم از آن ظروف ها پر کرده میبرند و در عیال و اطفال خود صرف می
نمایند و در آن ولایت کوهیست عالی و زیر دامنه آن کوه موضع ایست و متصل آن
موضع باغیست عالی آن باغ را جنتِ عدن میتوان گفت و در آن موضع و جوار
آن تا مسافت ۳ کروه تابش آفتاب نمیرسد و همیشه روز و شبها چون صبح صادق یکسانست
بر آن موضع رسمیست بدیع اگر خدا نخواسته باشد شخصی را از سکنائی آن موضع آزار
تپ و یا درد سر پیدا میشود آنکس را در همان ساعت با آب غسل داده و کفن از
برگ درختان سبز پیچیده تابوت کرده بر فراز کوه میبرند و در مسکن نزول آب آنکس
را می اندازند و همه دیگران باز میگردند بقدرت الهی بیمار در عرصهٔ چهل شبانروز
صحت کلی می یابد و بحالت اصلی خود قایم گردد بعد چهل روز مرغی از هوا پرواز
نموده بخانه آن بیمار می برآید و بآواز بلند ندا میکنند که فلان بن فلان از آن
بیماری شفا یافته برویید و بیارید تا جمیع مردم آن موضع ازین مژده یکجایی جمیع
شده شادی کنان بر فراز آن کوه میروند و آن بیمار را با تن صحت و درست ملاحظه
مینمایند و بر همان تخته چوبی آنکس انشانده و جمیع مردم همراه شده شادی کنان
و نقاره و دهل نوازان بر دوش گرفته در آن باغ مذکوره می آرند و سه روز
و شب در آن باغ جشن عالی برپای میکنند و مائده برائی هر احدی که در آن باغ
حاضر اند اقسام اقسام از آسمان فرود آید آن را تناول میکنند و بعد سه روز آن
بیمار را که بر آن تخت چوبی از فراز کوه بزیر کوه آورده بودند و بر همان نشانده شادی
کنان و دهل و نقاره نوازان و رقص کنان همراه ضیافت گران غریب و عجیب در
موضع داخل می شوند و بخانه آن بیمار را نشانده شادی کنان هر مردم دیگر هر یک

بخانه خود مبارکباد داده میبرند اگر خدانخواسته باشد احیاناً کسی بآزار مبتلا شود کسی از قرابتیان قریبه یا از آشنایان جز آن بیمار نگرفت و بعیادت او نامد و او بهمان آزار مبتلا شده بلاک گشت و جان بجان سپار سپرد و ریس الموضع آن متوفا را باتش میسوزد و مردم دیگر که از قرابتیان او باشند آنها را از آن موضع خارج میسازند و بدر میکنند که باز در آن موضع داخل نشوند و آن موضع را منبع الحیات مینامند و در آن ولائیت موضع ایست بزیر دامنه آنکوه ظلمات و جمیع سکنائی آنموضع برنگ مشبر و براق میباشند و تمام رگها و استخوان از آن بر اندام نمودار میشود و بهر دو چشم آنمردم چون لعل سرخ درخشان اند و غذای آن القوم گوشت مار و شراب مقرر است و در آنولائیت مرغی پیدا می شود چون قامت و بزرگی و تناوت مثل فیل چهل سر و هزار پای دارد و آنمرغ را مردم گرفتار کرده بدام آورده در خانها و شهرها و مواضعات میبرند و میفروشند و مردم آنمرغ را با خود انس داده آشنا میکنند و جمله لوازمه کار آمدنی را یاد داده بخانه آیند توت آنمرغ اکثر آتش و استخوان حیوانات میباشد و در آن ولائیت حیوانے پیدا میشود شکل و صورت انسان چون خلقت میمون مردم آن حیوان را از صحرا بدام یا بنوع و مکر گرفتار کرده بخانه می آرند و آن را تربیت نمایند آن حیوان تمام ضروریات و اسباب کارآمدنی خانه داری بجای می آرد و کلبه را سیلے و غله چرانی میکنند آنحیوان را برزخ می نامند و در آنولائیت مرغیست صحرائی آن مرغ را چهل سر است و چهل پای و بر بالهای آنمرغ تمام قرآن مجید نوشته پیدا میشود از صنعت قدرت خداوندی و چهل زبان دارد و بهر زبان یاد

علیحده جدا رامیکنند و مردم آن مرغ را باعزاز تمام نگاه میدارند و گوش
بآواز او میباشند و غذای آن مرغ ماهی آبی میباشد و در آن ولایت صحرائیست
عالیشان سبز و خورم و از گلها و فواکه لبریز و در آن صحرا دختران صاحب
جمال حور مثال چون علف زار از پرده زمین مانند بطن مادر بعرصه ظهور می
آیند و صیادان بدام بکرها و حیلها تمام آن دختران را از آن صحرا گرفتار کرده
می آرند و در شهر و مواضعات بقیمت گران میفروشند مردم آن دختران
را بخانه ها تربیت مینمایند بعد از تربیت بهمخوابه خود میسازند و از آن دختران بتقدیر
الهی توالد و تناسل بعرصه ظهور می آید و در آن خانه که آن دختران می باشند
در آن خانه وقت شب حاجت چراغ نمی شود یعنی از تابش چهره آنها تمام خانه
روشن و منور میشود و در آن ولایت قومی است صحرانشین که آنها مدام در کسب
نغمها فی خصوص نغمه سیاه مشغول اند و زبان آن مردم ترنمائیست که جمیع زبانها
عالم در آن زبان منسوب است و در آن ولایت صحرائیست عظیم و در آن صحرا مرغی
عظیم و بزرگ و بسیار خوب و شکیل میباشد و در وقت پرواز نمودن در فضای
عالم از منقار آن مرغ شعلهای آتش روشن نمودار می شود و در آن ولایت
کوهیست عالیشان و در آن کوه مرغان عجیب و جانوران غریب خانها
و مسکن ها دارند و غذای آن مرغان برنج است چه برنج پخته و ناپخته ها دارند
مانند اشتهار مرغ صحرائی و چنگال آنها مروارید است مرصع و آبدار و بر سر
تاجی دارند مانند تاج مبارک حضرت سلطان سکندر و الی هفت اقلیم
و همه منقش است بجواهرات دریائی و لعل های معدنی [illegible]

و در آنولائیت کوهیست عالی سبز و سیراب و زیر دامنه آن کوه صحرائیست از ریگ
و هم دریائیست عمیق و بر سر آنکوه مسکنه دارند قومی و بر سر آنها شاخ ها است چون
شاخ گاؤ و گوسفند و هم اکثر از آن قوم در آن ریگستان و در آن دریائی مسکنه ها و
خانها دارند و مدام با فواج سلبی جنگ و هنگامه میکنند و هم به بادشاه خراج میدهند
از جنس ماهی سقنقور و در آنولائیت صحرائیست عظیم و عالیشان و در آن صحرا بار جبر
و سری گاؤ و آهو مشک نافه میباشند و هم در آن صحرا کوچک کوچک کوه ها سبز
و سیراب می باشد و در آن ولائیت صحرائیست عظیم و در آن صحرائی از نسل بنی آدم
مسکنه دارند و غذا آنقوم گوشت شیر و لباس آنها پوست شیر میباشند و در آن
ولائیت قومی است صحرانشین که ناخن آنها چون بیل آهنی میباشد و قامت آنها
یک گز و سرهای آنها چون کوزه بزرگ و چشم های آنها چون طاش میباشد و غذای
آنها گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و در آنولائیت باغیست عالی
از فواکه تمام عالم در آن باغ مهیا است و ضابطه متوسلان و ساکنان باغ
آنست که کالبد انسان از چوب و گاؤ اک میسازند و در کوه برف میبرند و برف
را در آن کالبد داخل میکنند و آن کالبد را در زمین مدفون مینمایند که تابش و شعاع
آفتاب در آن نرسد بعد از دوازده سال آن کالبد را از زمین بر می آرند چوب
را جدا میسازند آن کاواکی چوب که در آن برف جای کرده بود آنهم برف بجای
شکل انسان میگردد و از آن برف بقدرت ایزدی سنگ بلور میشود و آن شکل
بلورهای را در آن باغ در مکان های چمن ها چون حاضران خدمت بادشاهی جا
بجا استاده میکنند همچنین شکل های مذکور لکهها در آن باغ استاده کرده اند و در

آن ولائیت موضع الیست سبز و خورم و ساکنان آن موضع واحد العین میباشند
ومتصل آن موضع بت است از سنگ بشکل انسان بقامت بلند و رسم است در
آن موضع اگر شخصی ارادهٔ سفر داشته باشد پیش آن بت سنگین اظهار سخن احوال
خود مینمایند که من در سفر میروم و قصد آن دارم که فلان کار از من سرانجام یابد
بعد از فراغ اظهار احوال آن بت در گردش می آید و زیر پای بت گاو اکی بنظر می آید
آنکس در مغاک نظر می اندازند و آنچه شدنی است بآنکس میباشد مفصلاً معلوم آنکس
میگردد و آن کس بر آن عمل می نماید و لائیت قوقل سار ولائیست
عالی سبز و سیر حاصل در آنولائیت چهار شهر عظیم واقعه شده یکی را فلسیا ماهو
مینامند و شهر دوم مهاک جاصر مینامند و شهر سیوم بخدا الفور میگویند و شهر چهارم
را ضمیر القدس میخوانند و از یک شهر تا شهر دیگر سه ماه راه است همه آبادو مزروع
ومتصل متصل نهر های آب جاری و از فواکه و گلهاے تمام عالم در آن ولائیت پیدا
میباشند و بادشاه آنجا از خزاین و جواهرات بسیار همراه دارد و هر روز از آنجا
تمام ممالک خود خبر میگیرد و مردمان آنولائیت زرد فام و گربه چشم و سیگون موئی و
کوته قامت میباشند و لباس آنولائیت از پارچه سیاه ابریشم سیاه در آن کار
طلا و نقره میباشد و بادشاه آنجا مع دیگر امرایان سواری بر پشت انسان
دارند لیکن آنکس از ولائیت و ممالک دیگر آورده واورا در آنجا ئی تعلیم نموده
و بر آن آدم سواری مقرر دارند و در آن ولائیت گاؤ و خر و اسپ و شتر پیدا
نمی شود و هوای آنولائیت در موسم گرما یعنی تابستان بسیار گرم و در موسم سرما
یعنی زمستان بسیار سرد میباشد و در آن ولائیت غنیمت سفید بصورت خروس بسیار

سبز تاجی دارد چون تاج بادشاهان و قوت آن مرغ ریزها یاقوت و مروارید
میباشد و آن مرغ را مردم در خانه می آرند و تعلیم میکنند و آن مرغ زبان
دان می شود و در هر خانه که آن مرغ می باشند در آن خانه بیماری و رنج و زحمت
اثر نمیکند و آنخانه مدام از حوادثات فلکی و ارضی در امن میباشند و در آن ولایت
مرغیست سفید چون قامت طاوس بر سر تاجی دارد چون تاج بادشاهان آن
مرغ بسیار الحان دارد و مردم آن ولایت آن مرغ را در خانه نگاه میدارند و گوش
بآواز او میباشند و غذای آن مردم برنج سفید مقرراست و آن را برده اصول
میگویند و یکی کوه سبز و سیراب و از فواکه لبریز و زیر دامنه آن کوه موضع ایست
بدیع و متصل آن موضع موضع دیگر کوچک واقع شده اند و در آن مواضعات قومی
مسکنه دارند که بر تن آنها دو سر میباشند بصورت انسان و سر دوم بصورت
جبه شیر و پایهای آنها چون پای فیل و غذاهای آنقوم گوشت جمیع حیوانات
صحرائی و فواکه کوهی میباشد و آنقوم به کسب طلا برآوردن از ریگ و شکار
ماهی سقنقور مشغول اند و مدام ماده خود را همراه دارند و یک دم از مباشرت تغافل
نمیشوند اگر احیاناً تغافل میان آید هلاک میشوند و در آن ولایت انگور بدانه برنگ
زرد و بهشتی پیدا می شود و بقامت و بزرگی انار دانه دارد و در آن ولایت صحرائیست
هیبت و بیمناک در آن صحرا قومی مسکنه دارند بشکل انسان و قامت چون
فیل و برنگ و دراز ریش آنقوم تا بشتانگ میباشند و آنقوم و کسب
نمد بافتن گله چرانی مشغول اند و مدام در همان آن ولایت بکرو حیله رمه ها و گوسفندان
و نمد بافید و بسخنان دلفریب از آن بوزنه های دشتی بغارت می برند و آن

قوم بعد رفتن اموال خود که بمکر مردم شهری بغارت برده اند وداد و بیداد
بر میدارند و هزارها جمع شده برای تلاش اموال غارت شده خود رو بجانب
شهرها و مواضع ها میکنند پس چون مردم شهری آمد آنها می بینند بجای
جمع چند نان گندم و قدری حلوای تر بر آن نان ها نهاده نزد آنقوم میبرند آن
قوم بیخردان از کم خردی بر آن نان ها قناعت میکنند و اموال های خود را می
گذارند و بصحرا میروند و لایت تبت ولایتیست عالیشان و از فواکه
لبریز و در آنولایت دو شهر عظیم و عالیشان اند یکی را جمشید فاور میگویند دوم
را نغال سراقیل میخوانند و از یک شهر تا شهر دیگر سه ماه راه مقرر است آباد
و مزروع و زمین هموار و در آنولایت بادشاهیست عالیجاه و عجب رسمیت
بدیع و عجایب مردم سپاه و امراء و وزراء و رعایا بدون دیوان عدالت
در سواری شکار و جای دیگر که مقدمه حرب جنگ و هنگامه فساد باشد نمی آیند
و بادشاه در شکار و هر جا که سواری اسپ بکند سواری خدمه محل که در آن هم مخصوص
باشند بدون ایشان کسی دیگر نمیتواند شد تا مسافت شش کروه راه گرد جوار
محل پادشاه صحرای می باشد و در آن ولایت کوهیست عالیشان و زیر دامنه
آن کوه صحرائیست سبز و سیراب و مواضعات آباد و تمام زمینش از گلزار
و فواکه لبریز و هزاران کان لعل و کان الماس و مرجان و یاقوت وغیره جواهرات
میباشند نصفی از جواهرات و دیگر از محصول آنمواضعات داخل سرکار پادشاهی
شود و در انولایت حیوانی پیدا میشود که تعداد حسامت بال های او هیچ معلوم نمیشود چنانچه در بالای
آنمرغ هزاران جانوران خانهای آشیانها میسازند از فضل و در باه دیگر و در از گوش

وغیره آشیان و مسکن ها دارند و آن مرغ هم آشیان دارد بر کوه طول و عرض و ارتفاع
آن آشیان در بزرگی و در مسافت سه کروه راه میباشد آن مرغ را ازچه مینامند و در
آنولایت کوهیست سبز و سیراب و از فواکه لبریز و زیر دامنهٔ آن کوه دریاایست عظیم
و آن دریا را بسیط البحر مینامند از آن گاوان خوشرنگ و نازک اندام از آب بر
می آیند و در آن علف زار چرا میکنند و سرگین میریزند و همان سرگین عنبر اشهب
میباشد و از آن دریائی ماهی پیدا میشود بصورت و شکل شیر و بر سر شاخها وار دخان
آمیز و از پره بینی آن ماهی شعلهٔ آتش بر می آید و نمودار میگردد و در آن ولائت
صحرائیست عظیم از ریگستان و در آن ریگ علف پیدا می شود برنگ طلا براق و
آن علف را مردم آنولائت از آن صحرا بریده می آرند و در خانه ها نگاه میدارند
و بدست سوداگران ممالک دیگر میفروشند و از ان زربفت می سازند که برای
ملبوس بکار می آید و هم از آن دریای که بالاندکور است آدم آبی و فیل آبی و شتر آبی
و اسپ آبی می بر آیند و چرا میکنند در آن ولائت کوهیست عالی و زیر دامنهٔ آن
کوه موضع ایست آباد و آن موضع را جیریس مینامند مردم سکنائی آنموضع همه
هموار از مرد تا زن از خورد تا بزرگ هرگز اثری موئی بر بدن انها پیدا نیست و نمی
باشد و یک چشم بر پیشانی دارند و زراعت چون کاشت چینی و غذا آن قوم ها ماهی دریا
و برنج مقرر است و هم گوشت جمیع حیوانات را میخورند از حلال و حرام مضایقه
ندارند و در کسب آهنگری مشغول میباشند و ولایت آذری همه آباد و
مزروع و هفت شهر عظیم و عالیشان تابع آنولایت اند چنانچه شهر
بلقیس آباد و سلیمان و شهر دوم دنیا آباد آذری و شهر سیوم مدینة الارض و شهر چهارم سفار

وشهر پنجم مسعد ارالارض سلیمان بشهر ششم تلا مل منوهر وشهر هفتم مرز و حصار و
وگرد جوار آن شهرها و حصارها عالی از سنگ سیاه و از سنگ سبز و از سنگ سرخ
واز یک شهر تا شهر دوم یکماه راه مقرر است همه آباد و مزروع و قریب قریب و متصل
متصل مواضعات آباد و در آن ولایت پادشاه است عالیجاه از لشکر و خزاین و جواهر
بسیار با خود همراه دارد و مدام در عیش و عشرت مشغول میباشد و اخبار جمیع ممالک
راهر روز بلا ناغه امرایان عظام بعرض پادشاه میرسانند و مدار مملکت باختیار
امرایان مقرر است و پادشاه آنجا بسیار شان و شوکت و حشمت جاه و جلال دارد
چون پادشاه در دیوان عدالت می نشیند جمیع خلایق دست بسته استاده می باشند
واحدی را مجال و امکان نیست که چشم بالا توانند کرد و چهل هزار غلام جنگی با یراق
مرصع مدام در خدمت پادشاه حاضر میباشند اعتبار در باره مدار امور ضروریات
سرکار پادشاهی باختیار آن غلامان حاضر الخدمت است و دیگر امورات ملکی و
مالی باختیار امرایان مقرر اند و هر احدی که در حضور پادشاه حاضر باشد طعام از
مطبخ خاص پادشاهی باو میرسد و مسافت ممالک آن پادشاه یکساله راه مقرر است
و در آن ولایت در عورات و مردان حجابی واقع نیست مگر در حرم پادشاه سوای
پادشاه دیگر کسی از نامحرم در حرم داخل نمیتوانند شد و در آن ولایت صحرا و
کوه کم پیدا است تمام زمین هموار و آباد و در آن ولایت مردم بر پشت گاو و خر
سوار میشوند پادشاه و امرای بر پشت بز صحرائی که در خانه پرورش یافته باشد
بعیش و عشرت و خوشی تمام بر سواری برند که مسرور میشوند و در آنجا آب کم پیدا
میشود و مردم آن ولایت سرخ رنگ و سفید موی و بلند قامت و قوی هیکل میباشند

و در آن ولایت از جنس غلات برنج خوب و خوش ذایقه و باریک و نخود و ماش پیدا
میشود سوای این غله دیگر پیدا نیست و نمیباشد در آنولایت شجریست عالیشان اینوع
برگها و شاخ ها بسیار میدارد و چون موسم باران بارش برف میشود آنشجر میوه
پیدا میکند لیکن بسیاری آن میوه را بعد موسم برشگال از شاخ ها جدا میکنند و در
سایه دیوار خشک مینمایند آنمیوه بعد خشک شدن تمام نمک میشود چون نمک لاهوری
و در آنولایت فواکه پیدا میشود ذایقه آن چون نمک نمکین میشود و فایده ها می بخشد و در
آنولایت کوهیست سبز و خورم از گلها و فواکه ها لبریز و زیر دامنه آنکوه موضع ایست که
مردم سکنای آنموضع همه حیوان سیرت میباشند و غذای آنها جمیع گوشت حیوانات
صحرائی مقرر است و مدام آنمردم در کسب و کار میباشند و جمیع حیوانات صحرائی
از خانه های آنها پیدا می شوند لیکن بعضی خواص ها در آنقوم از حیوانات یافته میشود
و دیگر تمام خوارق انسان همه آتش پرست و بت پرست میباشند و خاک زمین
آنولایت سرخ رنگ است چون سرخی بانات و مانند خون کبوتر لباس مردم
رعایا آنولایت از نمد سیاه و از پوست آهو و از پوست شیر و پلنگ میباشد و لباس
بادشاه از مخمل سیاه و زربفت طلائی و نقرئی بر آن مروارید نصب کرده میپوشند
و لباس امرایان عالیشان از بانات سرخ و سبز و از مخمل سبز مقرر است و بر لباس
امرایان مروارید و جواهرات نصب میکنند و بر لباس رعایا خرمهره نصب میسازند
و رواج داد و معاملت آن ولایت از مروارید است و در آن ولایت شهریست
سبز و سیراب آن شهر را شهر صفامینا مینامند و گرد جوار آنشهر حصار نیست و در وادی آن
شهر از چشمه ها یی است و آنقدر بلند است که بالا همه در فصل تواند گذشت و در وادی آنشهر

میناریست عالی وبلند وبرآن مینار تصویری از چوب آراسته اند بصورت انسان ودرآن شهر ضابطه ایست که اگر کسی را چیزی بدزدی رفته باشد ومالک آن چیز بر کسانیکه گمان داشته باشد آنمردم را جمع نموده زیر میناره استاده میکنند پس یک شخص بزرگ از بالای مینار فرود می آید ودرآن مجمع که بپای مینار استاده اند داخل میشود ودرآن مجمع هر کس که دزدی کرده باشد در پهلوی آن کس میرود وخال سیاه از دست خود بر پیشانی آنکس میکشد تمام مردم میدانند که فلان کس دزد است تا زمانیکه دزد اشیاهای دزدی کرده را باز پس ندهد آنخال سیاه از پیشانی او بر طرف نشود ودرآن شهر چاه ایست عمیق وبزرگ وآب آن شیرین بلکه تحایف آن چاه آنست در وقت طلوع آفتاب آب آنچاه جوش میزند وبر کناره می آید چون آفتاب غروب میشود آب آن چاه فرو مے نشیند ودرآن ولایت کوهیست عالی وزیر دامنه آنکوه موضع ایست متصل آن موضع چاهیست ودرآن چاه مسکن های حیوانات است که آن حیوانات بصورت انسان اند وهر شب از چاه بالا می آیند وبکناره آنچاه می نشینند وبآواز خوش سرود میکنند ومردم آن نواحی گوش برآواز میدارند ودرآنولایت موضع ایست آباد سبز وسیرآب وازفواکه لبریز ودرآن موضع قومی مسکن دارند که در وقت ولادت مرد وزن هر دو یکجا پیوسته پشت به پشت بوجود می آیند وهم در وقت بلوغت هر دو باهم همخوابه میشوند همچنین بدستور ایشان تولد وتناسل ظهور میشود ودر وقت رحلت هر دو یکجای جان بجان آفرین می سپارند ولایت جم ولایتیست سبز وسیراب ووسیع وازفواکه گلها ر لبریز ووجه آبادی آنولایت از سیرها وتواریخ سفر چنین معلوم شده آ

که در ایام سلف جمشید پادشاه که صاحب عزم و مالک خراج بود و با لشکر بیکران
که در تسخیر ولایات و اقالیم ستانی لاثانی بود بزور شمشیر جمیع ولایات هفت اقلیم را
در تصرف خود آورده بود اتفاقاً بعد تسخیر ممالک چین ما چین گذارش باین زمین
سبز و سیراب افتاد و از سبب خوبی طراوت و بموجب مزید لطافت سبزی و سیرابی
این زمین پسند خاطرش گردید و در دلش گذشت که درهمچنین دیار سبز و سیراب
ولایتی بنام خود آباد باید نمود تمامی لشکر و سپاه حکم فرمود که این دیار را آباد
سازید پس بموجب حکم پادشاه جمیع لشکر و امرا ربع آن زمین را تقسیم نمودند و
هر یکی از امرایان بموجب رواج شهرها و موضع ها بنام خود آباد ساختند چنانچه
چهل و هفت شهر عظیم آباد گردید و از یک شهر تا شهر دوم یکماهه راه مقرر است
درمیان این مسافات مواضعات و باغات آباد نمودند و جمشید پادشاه علیحده
برای مسکن خود شهری عظیم الشان آباد نمود آن شهر جمشید آباد نام نهاده گردید
و آن شهر شهریست عالی و آبادی آن در مسافت هفت ده کروه جریب مقرر است
و گرد آن شهر حصاریست از سنگ مرمر و سنگ سفید و به باعث خشکی راه بازار
بازار آن شهر نهریست جاری از آب شیرین و در مسافت راه محل پادشاه مقابل
آن شهر حصاریست دیگر از سنگ مرمر و از سنگ سبز بنیاد نمود چنانچه چهل هزار قبه های
طلا مرصع بر کنگره های آن حصار نثار نموده و گرد دیوار آن حصار و مسکن خود
دریای عظیم آورده جاری ساخته و در آن حصار عمارات عالی از قسم آیینه بندی
و طلا کاری و نقاشی از نقاشان چین مقرر ساخته و متصل آن حصار بر لب دریا
باغی عالی در مسافت هفت کروه راه تیار کرده و در آن باغ انواع گلهای

جمیع عالم آورده سبز نموده آن باغ را باغ جمشیدی نام نهادند و آن ولایت
را در مسافت یک ساله راه مقرراست آباد کرده و ولایت جسم نام نهادند
و در آن ولایت کوهیست عالی و عظیم الشان و بر سر آن کوه حصاریست بلند
و در آن حصار عمارات عالی بنا و برپائی نموده اند و در آن عمارت تختی از
سنگ بلور مرصع از جواهرات قایم نموده اند و متصل آن تخت حکمایان صاحب
علم از حکمت و صنعت خود جامی مقرر نموده اند و خوارق آنجام اینست که کیفیت
تمام عالم و حقیقت افلاک از علم حکمت معلوم و هویدا میگردد و آن جام را جام جم
نام نهاده اند و هر که را از علم نجوم اطلاع داشته باشد آن کس از کیفیت جام
و احوال حقیقت عالم با و معلوم میگردد چون سلطان سکندر ذوالقرنین بولایت
جم گذر یافت تمام مردمان و رئیسان آن ممالک پیشکش و تحائف گرفته بخدمت
بادشاه حاضر شدند بادشاه آن قدر خورسند و محظوظ گشت که هر یک را بخلعت
فاخره و انعام عامره ممتاز و سربلند فرمود و بهمه احوال و کیفیت آن مملکت بخوبی
اطلاع یافت و کوائف و خوارق آن جام را از زبان که رئیسان آن ممالک
استفسا نموده بخوبی و بهبودی مطلع و آگاه گردید و برای سیر و ملاحظه نمودن کیفیت
جام معه امرایان و حکمایان همراهی خود بر سر آن کوه رفت و از احوال آن بسیار
عجوبه بواقعی اطلاع یافت و بحکمایان مقرب حکم فرمود که فکر و قیاس بکنند که
بدون علم نجوم هر که خواهد از این جام از احوال عالم اطلاع یابد حکمایان بموجب
حکم بادشاه جلیل القدر برابر و مقابل آن جام یک آئینه تمام نمودند و عکس آن جام
در آن آئینه می افتد از آن عکس بعینه احوال تمام جهان ظاهر و هویدا میگردد

و در آن ولایت کوهیست عالیشان و زیر دامنه آن کوه غاریست تنگ و تاریک و از آن
غار شعله آتش گوگرد نمودار میگردد و هم در آنولایت گل زعفران بسیار است و در
آن ولایت حیوانی پیدا میشود بصورت انسان و دندان دارد چون فیل و غذای
آن گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و در آنولایت چشمه ایست از آب در آن
چشمه ماهی پیدا میشود و آن ماهی در هوا پرواز میکند و در آنولایت کوهیست عالیشان و
در آن کوه مرغی پیدا میشود بشکل انسان در هوا پرواز میکند آن مرغ را غولک مینامند
و در آنولایت کوهیست سبز و سیراب و در آن کوه حیوانات پیدا میشوند بصورت
انسان و شتر و فیل و گاو و خر در هوا پرواز میکنند و در آنولایت کوهیست عالی در آن
مرغان پیدا می شوند بشکل عورات بلکه آنچه طریقه عورات است در آن مرغان ظاهر است
و آن مرغ اکثر مردان صاحب جمال را گرفته در هوا پرواز میکند و در آشیان خود آن
مرد را میبرد و با او همخوابه می شوند و تولد و تناسل از انسان بعرصه ظهور می آید بعضی
بصورت انسان و اکثری بشکل آن مرغ میباشند مگر زبان هر دو گفتگو میکنند و در آن
ولایت کوهیست عالیشان و در آن کوه قومی مسکنه دارند بصورت و بشکل انسان و
در هر دو بازو پرها دارند و در هوا پرواز میکنند آن قوم را پرواز تن مینامند و
خلقت پری از آتش است و خلقت اینقوم از خاک لیکن همه خوب و خوشصورت
و خوش شکل و بسیار نازک میباشند و بکنار عدو و آنولایت موضع ایست بزرگ و
عالیشان مقابل آن نهریست و حوض ها از آب شیرین لبالب آن حوض ماهیان اند بصورت
انسان و در روشنی ماهتاب از آب بیرون می آیند و بازی میکنند و بعضی از آن ماهیان
بصورت عورات اند و آنچه لوازم عورات است در آن ماهیان مهیا اکثری ماهیان

درکمین جبل می نشینند اگر مردی قوی هیکل از آن بادیه قدری راه بگذرد آن ماهی
سد راه آن مرد میگردد و صورت برهنگی فرج خود را بآن مرد نشان میدهد تا آن مرد
بآن ماهی مباشرت نکند ممکن نیست که از دست آن مخلصی یابد و در آن ولایت شجر
عظیم الشان بر آن شجر میوه پیدا میشود بقامت خربوزه بسیار شیرین و خوشبودار
در وقت بریدن از آن میوه دودی می برآید چون دود حلواهی گرم و در آن ولایت
کوهیست عالیشان و زیر آن کوه موضع ایست بزرگ و آن موضع را مصفا مینامند
و در آن موضع قومی ساکن دارند از نسل آدم که نصف قامت دارند چنانچه سر و دو پای
تا زیر کمر دارند و مقام فروج فعلۀ اعضائی نهانی مرد و زن هر دو مهیا است چون
انسان تولد تناسل دارند موافق بنی آدم پای دار راه میروند **ولایت**
اندلس ممالکیست وسیع سبز و سیراب دوازده شهر عظیم الشان تابع
آن ولایت اند در آن ولایت عالیشان بادشاه را نفرانه مینامند بادشاه با لشکر
بیکران و خزانه بی پایان همراه خود دارد و آن بادشاه مدام در عیش و عشرت
مشغول میباشد و نظام مملکت باختیار امرایان مقرر است و بادشاه آنجا معه
جمیع خلائق تمام روز چون شب در خواب میباشند چون غروب آفتاب میشود بادشاه
با جمیع خلائق از خواب بیدار میشود چون نوبت صبح میشود طبل رحیل در نوازش میدارند
تمام عالم در کوچه ها و بازارها و خانه ها روشنی دارند و چراغان میکنند و سودا خرید
فروخت میکنند داد و ستد معاملات و جنگ و جدل و آنچه ضروریات در روز مقرر
است آنجا در شب بجا می آرند بادشاه از غروب آفتاب تا یک و نیم پاس در دیوان
عدالت می نشینند و بر نوبت تا دره و دو تمانه بادشاه روشنی چراغان میشود

و پادشاه بر تخت مرصع طاوسی نشسته به عیش و عشرت و کامرانی و نشاط زندگانی
اشتغال دارد چون عمل نصف شب ظاهر میگردد پادشاه از دیوان عدالت برخواسته
داخل حرم میشود و جمیع امرایان و وزیران وغیره ملازمان پادشاهی رخصت یافته
هر یک بخانه های خود میروند و بکسب و روزگار و داد و ستد و معاملت خود مشغول
میشوند و در آن ولایت شهریست عالی آنشهر را عصامل مینامند گرد آن شهر
حصاریست از سنگ سیاه آن حصار در مسافت پانزده کروه راه مقرر است
و آن حصار چهل و پنج دروازه های عالیشان دارد و متصل هر دروازه نهریست از
آب جاری و باغیست دلکشا و میوه ها و گلهای رنگارنگ در آن باغ مهیا و بر سر
دروازه مطبخی عالی از جانب پادشاه مقرر است و چنین معمول مقرر ساخته اگر
کسی از جمله مسافران در آن شهر بیاید و بر در آن حصار برسد حاجبان و متعینان
دروازه آن کس را اول در آن نهر غسل میدهند و باز در مطبخ پادشاهی داخل میکنند
و الوان طعام از آن مطبخ در پیش آنکس میگذارند آنکس هر قدر که خواسته باشد تناول
نماید بعد از فراغ طعام آنکس را در باغ مذکور که متصل دروازه است داخل مینمایند
و یک کس را از کنیز و غلام با و همراه میدهند که برای خدمت او حاضر باشد و آن
کس با جمعیت او خواسته باشد در آن باغ بنشیند و از آن میوه ها بخاطر جمع تناول کند
بعد از آن از باغ بیرون آمده داخل شهر گردد و بکار مرجوعه و کسب روزگار خود
مشغول باشد و در آن ولایت شهریست عالی آنشهر را فلسقول رومی مینامند و گرد
جوار آن شهر حصاریست از سنگ سبز و آن حصار در مسافت چهارده کروه راه مقرر
است و آن حصار چهل دروازه عالیشان مقرر دارد و بر هر دروازه آنشهر حوضیست

عالی وگرداگرد آن حوض عمارتست عالیشان و اندر آن عمارت از جانب
پادشاه کنیزان صاحب جمال مقرراند و هزار کس از ملازمان پادشاهی بر آن
عمارت معین اند بر این کار اگر کسی از مسافری باراده روزگار داخل شهر شود
اول آن کس را در آن حوض غسل میدهند و بعد از آن بر آن عمارت مسکن کنیزان
میبرند از آنجماعه کنیزان هر که را آنکس خواسته باشد با دمیدهند و برای چیزی که
استدعا نماید آن ملازمان پادشاهی سرانجام کرده میرسانند و روز دوم
معه آن کنیز داخل شهر مینمایند و در آن ولایت شهریست عظیم النشهر را نصیرپور
مینامند و متصل دروازه آن شهر نهریست جاری اگر آدم در آن نهر افتد بیم غرق
شدن میباشد و آن نهر در روز یکشنبه تمام روز استاده میباشد هرگز حرکت نمی
کند و جاری نمیشود و نیز در آن روز ساکنان آن شهر تمام روز در خانهای خود
میباشند و از خانه ها بیرون نمی آیند در آن ولایت شهریست آن شهر را گروه
قمری مها که مینامند و متصل آن شهر کوهیست از سنگ و آن سنگ را جاذب آدم
مینامند که از یک فرسنگ آدم را جذب میکند لهذا مقابل آن کوه پادشاهی مینار
عالی بنا نموده که آنرا حد و جاذب میگویند و ضابطه آن شهر چنین مقرر شده
که اگر کسی در آن شهر با زن بیگانه مباشرت نماید آن کس را متصل مینار میبرند
و بر منجنیق چوبی سوار میکنند و بر آن مینار می اندازند چون آنکس از آن مینار
درگذشت آن کوه آنکس را جذب میکند و در آن ولایت شهریست عالی و آن
شهر را مقر راصول مینامند و متصل آن کوه شهریست عالیشان و زیر دامنه
آن کوه دریائیست از آب سنگین و ضابطه آن آب چنین مقرر شده که اگر از آن

یا حیوان یا وحوش یا طیور در آن آب افتد فی الحال سنگ میگردد و بادشاه
آن ولایت متصل آب میناری از سنگ بنا نموده و بر آن میناری تصویر انسان
از مس مقرر نموده و لوح مس بدست آن تصویر نهاده و بر آن لوح از آب طلا نوشته
که ازین راه مرو که پیش این چشمهٔ آب سنگین جاریست مردم آن تصویر را ملاحظه
نموده ازان راه بر میگردند و از راه دیگر میروند در آن ولایت شهریست نا[م]
ذر[؟] سردامنهٔ آن شهر دریائیست عظیم جاری آن دریا را ام البحور مینامند و کنار
آن دریا هیچ احدیرا معلوم نیست و نقل است از تواریخ معتبر که چون سلطان سکندر
ذو القرنین علیه السلام را در آن ولایت گذر افتاد بکنار دریا رسید و آن دریا را ملاحظه
نموده بخاطرش گذشت که آیا آن کنار دریا چگونه خلایقی و خلایقی و رسمی بوده باشد
و جمیع حکمایان حکم فرموده که کشتی بزرگ بکنند که از آن کنار دریائی اطلاعی بمن برسد
که بآن کناره چگونه ممالکی و چه طرز عالمی بوده باشند حکمایان بموجب حکم بادشاه کشتی
کلان نیار نموده آذوقه یکساله در آن کشتی مهیا کرده چند کس را از مردم دانا برای اطلاع
یافتن آن کناره در آن کشتی سوار کردند که تا بمیعاد شش ماه در آب دریا بروند و
احوال معلوم کرده بیایند بقدرت الهی بعد مدت مذکور کشتی دیگر همین دستور از مقابل
نمودار شد که همین آئین در آن کشتی بنی آدم نشسته اند با همدیگر ملاقات نمودند لیکن
از احوال یکدیگر هیچ یکی را از آن هر دو فریق اطلاعی و آگاهی نمی شد و از زبان و دانی
یکدیگر آگاهی نیافتند لاچار آن هر دو فریق چنین مقرر نمودند که یکی را از جماعت خود
بر آن کشتی داخل باید کرد و دیگری را از آن جماعه در میان خود در آن کشتی باید گرفت
همچنین کردند پس آن کشتی براه خود برگشت و آن کشتی بجانب راه خود راهی شد

اتفاقاً بعد مدت مدید اہل کشتی که در لشکر خود رسیدند مگر ہیچ حرفی و نہ مدت از
زبان آن زن معلوم نکردند بعد از مدت چند پسری از آن زن تولد شد و آن پسری از
زبان مادر و پدر را اطلاع یافت و محرم گردید آن پسر از مادر پرسید که وطن مالوفهٔ شما
کدام ولایت است و انملک بکدام طرف و چه ضابطه دارد و بادشاه آنجا چه قسم
بوده باشد آن زن در آن وقت چشم پر آب شد و به پسر گفت از مملکتی که من آمده ام
مملکت شما به نسبت آن ولایت ویرانه و بادشاه شما به نسبت بادشاه من گدا ئیست
و شهنشاه صاحب خروج المملک مثل آفتاب جهان تاب و سکندر ذو القرنین بادشاه
شما پیش او مثل یکذره بوجود آمده چون کیفیت این بگوش بادشاه من افتاد و فرمود
گفت که آیا انطرف ہم آبادی دارد یا نه بسبب ضرور چند کس را از لشکریان خود به
کشتی سوار کرده روانه ساخته بود اتفاقاً من همینجا رسیدم و بدست شما رسیدم و
ولایت ما ہمه سبز و سیراب و سبزه زار و از فواکه لبریز است و در درون آن ہیچ اثری از
بیابان نیست و لشکر بادشاه چون لشکر سلیمان بی شمار و لشکر بادشاه شما قلیل المقدار
بلکه فرق زمین و آسمان دارد و این کیفیت از ان پسر دریافت نموده بجناب اقدس
بادشاه ذو القرنین عرض نمودند فی الفور بادشاه آن پسر آن زن را بالمشافه خود طلب
نموده مکرر احوال آن ولایت استفسار فرمود چنانچه آن زن از کیفیت ولایت خود
مفصل اظهار کرد بادشاه از حقیقت صاحب خروج که در آن دیار بعرصهٔ ظهور آمده
بود به پرسید که آن چگونه بادشاه صاحب خروج است و چه قدر لشکر و سپاه با خود
ہمراه دارد و مملکت او چه گونه است آن زن گفت که تعداد لشکر و خزاین بادشاه
معلوم نیست لیکن اینقدر میدانم که مسافت لشکر بادشاه ما تا شش یا ده ماه مقرر است

وخزاین آنقدر با خود همراه دارد که گرد جواز تمام سکنه آن خزاین حصار می بندند با دشاه ذو القرنین در حیرت ماند و هیچ جواب نداد و در آنولائیت باغیست عالی و آن باغ را باغ شاهجهان بنا نموده و در آن باغ شجر پیدا میشود و از آن شجر میوه بلع بظهور می آید بصورت مرد و بعضی بصورت زن و خاصیت آن میوه آنست که در چهل روز رو به پختگی می آرد اگر پیر صد ساله بخورد و برنا گردد و اگر زن پیر بخورد خون حیض آن جاری گردد و آن میوه سوائی باغ شاهجهان در ولائیت دیگر نیست و نمی باشد و در آن ولائیت صحرائیست بکنار دریائی ام البحور و در آن صحرا مرغان مسکن دارند بقامت فیل و بعضی از آن زیاده و بهر روز برائی شکار از آن دریائی پرواز میکنند و باز پرواز نموده بهمان مسکنه کنار دریای میروند و در آن ولائیت مرغی است آنرا غنطوس مینامند آن مرغ همیشه تنها میباشد و جفت ندارد و عمرش یانصد سال مقرر است و بقدرت الهی چون وقت مرگش قریب میرسد پس آن مرغ چهل خروار پوست دارچینی آورده در آشیان خود جمع میکند و در آن می نشیند و پرها می زند بقدرت رب العزت بگرمی پرها آن پوست دارچینی آتش میگیرد و آن مرغ نیز همه آن آتش می سوزد و هلاک می شود و خاکستر میگردد و بعد چندین چون باران رحمت الهی بر آن خاکستر می بارد در آن خاکستر کرمی پیدا می شود و از آن کرم بظهور می آید از جنس آنمرغ و چون کلان می شود بصورت اصلی قایم میگردد و در آنولائیت مرغیست که آنرا سقائی مینامند و آنمرغ دهن دارد چون مشک و آنمرغ آب در دهن پر میکند و در صحرائی میرود که آب در آن صحرا نمی باشد دیگر مرغان غیر جنس که در آن صحرا آشیان دارند آنها از تشنگی هلاک میشوند و جمیع مرغان چشم بر آمد آمد مرغ سقا دارند و چون آمد آمد آن مرغ قریب می شود جمیع مرغان منقار ها

از نوک و زمین تیار میکنند چون آن مرغ سقار در رسد در آن وقت تمامی مرغان
شادی کنان بال‌ها افشان استقبال میکنند آن مرغ از آب دهن آن مغاک‌ها را پر میکنند
و آن جانوران بخاطر جمع از آن مغاک‌ها آب میخورند و اجرت آن آب چنین مقرر نموده
اند که بعد فراغ خوردن آب و سیراب شدن یکی را از میان خودها برای خوراک آن مرغ میدهند
و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود ممالک سلب و چین و ماچین و در جانب دیگر
بدریای شور ولایت جبور ولایتیست عالیشان در آن ولایت یک شهر عظیم
و عالیشان در مسافت چهل کروه راه معمور آبادی دارد و آن شهر را شهر تبتی مینامند
و دیگر در آن ولایت مواضعات آبادانند متصل که پهلوی شهرهای کوچک میزنند در
آن شهر عورتیست که جام مقصود کامرانی آن لبریز و نگین دولت و اقبال آن ولایت
بدست اوست و سوای عورات مسکن مرد در آن شهر نمیباشد و جمیع ضروریات
مطالبات و کامرانی روزگار و داد و ستد معاملات و سود و سودا و آنچه بدین مانند
در آن شهر باشد باصلاح عورات است و سوئی عورات گنجایش مرد در آن شهر معمول
نیست و انجمیع عورات برسر شوهر دارند تولد و تناسل از آن بعرصهٔ ظهور می‌آید لیکن
شوهر آنهان بیرون شهر مواضعات دارند و در کشتکار سرگرم اند و ضابطه دارند
که در هر خانه ده عورت است از انجمله پنج عورت شش ماه در مواضعات نزد شوهر
میباشند و چون میعاد میگذرد آنها از شوهران خود رخصت گرفته در شهر می‌آیند
و در خانه میباشند و پنج عورت دیگر نیز بدستور سابق شش ماه دیگر پیش شوهران خود میروند
اگر در خانه کسی دختر تولد شود آن دختر را پیشکش بادشاه میبرند و بادشاه آن دختر را بکسی
میدهد که تا او را پرورش نماید و تربیت بکند و زیر دامنهٔ آن شهر دریائیست عالی و در آن

دریائی از جنس حیوانات آبی بسیار اند و اکثر در آن ماهیان میباشند که بر سر شاخها دارند
بعضے از آن ماهیان پرواز میکنند و بعضی بصورت انسان تمام بدن و اندام که هم شکل عورات
و مردان مقرر است از آن ماهیان یافته میشود و بعضی از آن ماهیان بصورت گاو
و شتر و اسپ وغیره حیوانات خشکی میباشند و بادشاه عورات تمام روز بکناره دریائی
در شکار ماهی مشغول بعیش و عشرت میباشد و امور سلطنت و نظام مملکت باختیار خواجه
سرایان مقرر است و از نسل بادشاه متصل آن شهر موضع ایست در آن موضع مسکن بادشاهان
مقرر است و اگر از آنها دختر تولد شود او را داخل شهر میکنند و اگر پسری تولد شود او را
همدر آن جایگاه نگاه میدارند و لباس عورات آنجا از زربفت و مخمل سیاه پر از مروارید
نصب کرده چون لباس عورات هندوستان تنگ و کشان میباشد و لباس مردان
از بانات سرخ و سبز و زرد وغیره چون لباس مردان ولایت ایران مقرر است
و لباس رعایای آن ولایت از نمد سیاه و پوست پلنگ و خرمهره نصب کرده میپوشند
و رعایای آن ولایت چهارم حصه از جمیع اموال خود هر سال در مخزن بادشاه داخل
کرده میروند و متصل آن شهر کوهیست عالی سبز و سیراب و از فواکه و گلها لبریز
و در آن شهر ضابطه ایست اگر زن از ساکنان شهر ازین جهان فانی رحلت نمودن
زن را غسل داده و لباس فاخره پوشانده و بر محافه نشانده شادی کنان و نقاره
و دهل نوازان خواجه سرایان سرکار بادشاهی از شهر بیرون می آرند و چونکه مردان
وارثان عورت متوفی بیرون دروازه منتظر استاده میباشند فوراً محافه را بر دوش
خود میگیرند چون عروسان نازنین و خواجه سرایان خوشش آئین شادی کنان
و نقاره و دهل نوازان بر فراز کوه عالی میروند و از ماندگی راه مسرور میشوند و بعد آنکه

باغی عالی آراسته‌اند و در آن باغ محافه میگذارند و میگردند اگر مردی از جهان فانی رخت رحلت کند آن مرد را غسل داده و لباس فاخره پوشانده بر کناره آب در آتش میسوزند و اگر از رعایا بقضائی الهی وفات یابد آنکس را به لباس سقرری بر شتر یا بر گاو سوار کرده در صحرائی میبرند و در خاک مدفون میکنند و مردم آن ولایت در دین سلطان سکندر ذوالقرنین میباشند و گرد جوار آن ولایت کوه ایست عالیشان بنابران کدام بادشاه در آن ولایت داخل نمیتواند شد مگر آنکه بادشاه آنجا زن است هیچ مردی نمیخواهد که بر آن شمشیر بردارد و با زن محاربه مقابل شود و از ینجهت ولایت آنجا در امن و امان است و در آن ولایت فواکه پیدا میشود چون سر فیل و خرطوم دراز دارد و از آن خرطوم مدام شهد شیرین و سرد و خوشبو میچکد مردم آنجا طبق بر سر آن خرطوم میگذارند چون آن طبق از شهد پر میگردد بر میدارند و مینوشند و در آن ولایت صحرائیست بزرگ سبز و سیراب و در آن صحرا شجری پیدا می‌شود بصورت و شکل گوسپند و بر اعضای آن میوه از چند اقسام پیدا می‌شود و هر میوه لذت علیحده دارد و در آن ولایت عظیم صحرائیست بزرگ سبز و سیراب و در آن صحرا حیوانی پیدا میشود بصورت و شکل و قامت سگ آن حیوان را مردم در خانه می‌آرند و تربیت میکنند چون زبان دان میگردد در پاسبانی خانه بکار می‌آید و در آن ولایت صحرائیست عظیم هیبناک در آن صحرا شیر پیدا میشود بقامت فیل بر سر شاخها دارد چون شاخ گاو و در آن ولایت گربه پیدا میشود بقامت گوسفند گربه در صحرائی شکار آهو میکند ولایت بیت النور ولایتیست وسیع و عالیشان و سیراب و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود ظلمات و دیگر بحدود سلب و دو جانب پیوسته بدریا میشود و مسافت حدود آبادی آن ولایت

شش ماه راه مقرر است که آباد و مزروع و مقامی و زمین خالی نیست که در آنجا اثری
از آبادی نمی باشد و متصل متصل مواضعات پیوسته اند و پادشاه ایست عالی و آن
پادشاه را رئیس المملکت مینامند و آن پادشاه از لشکر و خزائن بسیار با خود همراه دارد
و در آن ولایت کوهیست عالیشان و آنکوه را جبل البقر مینامند مردم آنولایت هنگام شب
بر آنکوه میروند و خیمه ها و خرگاه ها برپا میکنند بقدرت الهی در شب بر آنکوه خرگاهی عالی
نمودار میشود و در آن چراغی مانند آفتاب روشن میگردد و از آن چراغ شعله های بوقلمون
نمودار می شود و در هر شعله رنگین بدیع و عجایب چون شعله آتش بازی رنگارنگ بنظر
می آید و از آن شعله ها مرغان خوشرنگ در هوا پرواز میکنند و در وقت پرواز نمودن
از پرهای آنها عجیب شعله آتش چون شمعهای تابش نمودار میگردد مردم تماشابین
چشم وا داشته حیران میباشند چون روز روشن شود هرگز اثری از آن خرگاه
و از آن چراغ و مرغان بنظر نمی آید گویا که درین کوه اثری ازین واقعه گاهی نشده
و در آنولایت نهریست جاری بر پردامنه آنکوه از همان نهر تمام کشت زار آب
میرسد و سوای آن آب از آب دیگر پیدایش زراعت نمی شود مگر از آب باران رحمت
الهی و در آنولایت موضع ایست و آنموضع را مرض الیوم مینامند و متصل آنموضع
شجریست عالیشان و سایهٔ آن شجر به یک فرسنگ راه هر چهار طرف مقرر است و
بر آن شجر مرغان آشیان دارند و آنمرغان بصورت انسان مشابهت دارند و تولد
و تناسل نیز بدستور انسان میباشد لیکن پرها دارند و پرواز میکنند و هم زبان دان
انسان میباشند و با آوازهای خوب بر شاخ های آن شجر نشسته نغمه کنان گوناگون
میسرایند چون انسان با همدگر در حرف و حکایت و زبان دانی و سرود خوانی مشغول

میباشند و در آنولائیت مرغی پیدا میشود برنگ سبز چون طوطی و برفتار چون آهوی صحرائی و بقامت چون طاوس و قوت آن مرغ مروارید است و پنجال او طلا خام و برسر تاجی دارد چون تاج بادشاهان و لایت بیت القدس سبز و سیراب و از فواکه گلهای لبریز و در آنولائیت بادشاه ایست عالی از لشکر و خزاین و جواهر بسیار با خود همراه دارد و پنجاه و هفت شهر ها عظیم الشان مع حصار های سنگین تابع آنولائیت اند و سوائی این شهرها سواد صنعات اند قریب قریب بهدگر پیوسته و حدود و مسافت آبادی آنولائیت شش ماه راه مقرراست همه آباد و مزروع زمینی خالی نیست که اثری از آبادی و زراعت نبوده باشد و مردم آنولائیت سرخ و سفید و بلند قامت میباشند و لباس مردم آنولائیت از پارچه ابریشم و از پارچه پنبه اقسام اقسام چون هندوستان سفید و باریک مقرراست و مردان آنولائیت دستار برسر دارند و عورات کلاه های چار ترکی مع جواهرات و مروارید نصب کرده برسر نگاه میدارند و عورات آنجا از زیور ها از مروارید و زلف ها کم دارند و موی های سر پریشان و پراکنده و سیاه مروارید ها آمیخته چون موی عورات فرنگ مقرر دارند و عورات آنولائیت به نسبت عورات ولایات دیگر بسیار نازک و خوش و پر شهوت میباشند و در هر شهر ضابطه مقرراست که تمام روز مردان آنجا در کسب روزگار خود سرگرم میباشند چون غروب آفتاب قریب میشود کوس و دین بادشاهی در نوازش می در آید فوراً جمیع عورات آن شهر لباس های فاخره و زیورها پوشیده بیرون از شهر می آیند و بیرون آن شهر که مقامی مقرراست در آنجا جمع میشوند و مقصد آن یک مقام دیگر برائی مردان مقرراست تمام مردان مع اطفال در آن مقام جمع میشوند خطیبی را درمیان آن هر دو معرکه می نشانند پس آن خطیب بزبان خود نکاح جمیع خلایق حاضر را

بیکبارگی میخوانند بعد فراغ نگاه اول توحید حضرت حق سبحانه بجامی آید و بعد دعای
سلامتی نفس پادشاه فاتحه میخوانند و جمیع خلایق از مرد و زن همه دست بدعا میشوند
بعد از انفراغ این امورات جمله مردان دستهای اطفال خود گرفته داخل جماعه عورت
میشوند هر یکی عورت خودها را شناخته دست آنها گرفته شادی کنان و دهل و نقاره نوازان
بایکدیگر مبارکباد گویان داخل خانهای خود میشوند و تمام شب و روز در کسب و روزگار
خود سرگرم میباشند و از ابتدای آغاز آبادی آن ولایت همین رواج مقرر آمده و در
آن ولایت اسپان خوب و چابک پیدا میشوند و در بازوها پر دارند و اکثری از آن
اسپان پرواز میکنند لیکن کم در آن ولایت کوهیست عالیشان سبز و خورم و از فواکه
لبریز و گیاهای رنگارنگ پیدا میشوند و بر آن کوه قومی بصورت و شکل انسان میباشند
و آن قوم دو سر و چهار دست و چهار پا دارند و هر روز شکار آهو میکنند و غذای آن قوم
فواکه کوهی و گوشت آهو میباشد و در آن ولایت شهریست عالیشان آنرا لار دمصر
مینامند و متصل آن شهر چاهیست بسیار تاریک و بیمناک چون غروب آفتاب میشود
از آن چاه مرغی بصورت و شکل انسان می برآید و بکنار آن چاه استاده میشود
و از آن چاه بآواز بلند ندا میکند که ای ساکنان شهر خبردار باشید که قیامت نزدیک
رسیده است بوحدانیت خدا و برسالت رسول گواه باشید این ندا گفته چون
بر تو شعله از دهان خود بلند میکند که آتش آن شعله بجمیع ساکنان آنشهر معلوم میشود
و پس این ندا گفته و شعله از دهان برآورده باز داخل آنچاه میشود و جمیع مردم آنشهر
مشرف دین اسلام مشرف اند و دیگر تمام شهرهای آن ولایت معه بادشاه کافر و بت
و آفتاب و گاو پرست اند و در آن ولایت شهریست عالیشان و آن شهر را مردسلیمان

مینامند و متصل آن شهر کوهیست عالی سبز و سیراب چون آفتاب غروب میشود جمیع ساکنان
آن شهر بر پیرامن آن کوه میروند چون سیاهی شب بر چهرهٔ روشنی روز غالب گردد و
آفتاب در پردهٔ حجاب داخل شود بقدرت ایزدی بر تمام کوهستان از غیب چراغان
روشن میشوند با هر طرف نظر کنند بر آن کوه چراغان بنظر می آید و تمام شب مردم در تماشای
چراغان مشغول میباشند چون روز روشن شود آن روشنی چراغان از نظر مردم غایب
میشود و کوهستان بنظر می آید و در آن ولایت گوهری پیدا میشود و آن گوهر را شاه گوهر
مینامند و غواصان آن گوهر را باعزاز تمام نگاه میدارند چون غواصان میخواهند که
که در آب روند و گوهر بدست آرند آن گوهر را با خود همراه برده در آب غوطه میزنند و
ضابطهٔ آن گوهر آنست که در هر جائی که گوهران باشند آن گوهر غواص را بآنجا میرساند
و در آن ولایت کوهستان عظیم و عالیشان و بر آن کوه مرغان آشیان دارند بقامت
گوسفند و چنگال آن مرغان از آهن میباشد لهذا آنرا آهنی چنگال میگویند و ولایت [illegible]
عالیشان سبز و سیراب و از فواکه لبریز و تمام ملکش سه ماه راه مسافت آباد و معمور
است همه آباد و مزروع و در آن ولایت پادشاهیست عالی از خزاین و مروارید بسیار دارد
و در کنار حدود ممالکش دریای شور است و بکنار آن دریا ماهی سکونت [illegible]
و از قسم مروارید گوناگون در آن دریا پیدا میشوند [illegible]
هر وقت در دیوان عدالت می‌نشینند [illegible]
و مردم سکنائی آنجا سبز [illegible]
و لباس آن ولایت از مروارید [illegible]
پارچه ابریشم باریک [illegible]

داد و معاملت آن ولایت از مروارید خورد و بزرگ مقرر است و در آن ولایت اسپ
اعراقی از نسل اسپ دریائی پیدا میشود چابک و نازک اندام و خوب شکل پیدا میشود و در آن ولایت
دریائیست عظیم و در آن دریا از خلقت آدم آبی و اسپ آبی و دیگر حیوانات بسیار پیدا
میشوند که تعداد آن معلوم نیست اکثر در آن ملک باران رحمت الهی نزول میکند و در
آن ولایت صحرائیست عظیم و جوار آن صحرا دریائیست از آب شیرین و در آن صحرا خلقت
مور پیدا میشود و آفرینش آن در آن صحرا مقرر است چنانچه جمله مور زمانی بادشاهی دارند
و سردار از قوم خود آن بادشاه بصورت انسان میباشد و قامت بادشاه یک گز بلند
است و سواری آن بادشاه بر پشت بز کوهی مقرر است و وقتیکه آن بادشاه از صحرا برای
تماشائی دریائی می برآید و مردم آن ولایت را ملاحظه میکند که تمام صحرا از هجوم
و کثرت آن قوم سیاه و تاریک میشود و از قسم غلات در آن صحرا بسیار توده توده
افتاده اند و هرگاه چون امساک باران میشود و غلات پیدا نمیگردد پس مردم این ولایت
در آن صحرا میروند و از قسم غلات قرض گرفته می آرند و تمسک نوشته میدهند و وقتیکه غله
پیدا میشود و در آنجا رفته میدهند و تمسک خود می آرند آن قوم از سبب عبور کردن نمیتوانند
در بند تمام و کمال آمده منتشر میشوند گویا آب دریائی سد راه موران شده است و در
آن ولایت موضع ایست سبز و سیراب و خوب و در آن موضع شجریست عالیشان کلان و بزرگ
آن شجر هفت صد شاخ دارد و سایهٔ آن شجر تا یک فرسنگ راه میباشد بر آن شجر
مرغان مسکن دارند و آنقدر انبوه و کثرت دارند که در شمار نمی آید و بر آن شاخهای آن
مرغان آشیان دارند و بچگان میکنند در هر ساله روزیست در آن روز بادی می وزد و از آن
باد آن شجر در جنبش می درآید بچگان های آن مرغان از شاخها جدا شده در زمین فرو میریزد

آنقدر برف و یخ میریزد که مثل کوه ها بر زمین توده توده نمودار میشود و مردم آن ولایت آن یخچال را از زیر شجر بر میدارند و بخانه ها میبرند تمام سال از آن یخچال همه میسازند و میسوزند آن یخچال تمام سال کفایت میکند دیگر شجره ایست بزرگ و عالیشان و آن شجره در سال میوه میدهد و آن میوه در بزرگی و کلانی چون مشک پر آب میباشد و از دهن آن میوه مدام شهد شیر آلوده و شیرین و خوشبوی میچکد و لایت بیت الفتوح و لایست عالی سرد و سیراب از فواکه و گلهای لبریز و حدود آن ولایت شش ماه راه مسافت آبادی دارد و زمین آن ولایت همه آباد و مزروع و مقامی زمین خالی نیست که در آنجا اثر آبادی و زراعت نبوده باشد و در آن ولایت پادشاه ایست عالی و لشکر و خزاین بیشمار با خود همراه دارد و چهل و پنج شهر عظیم الشان سه حصارهای سنگین تابع آن ولایت اند و گرد جوار آن ولایت دریا شور است اگر کسی خواسته باشد که در آن ولایت برود وی از راه سواری کشتی بمدت سه ماه میتوان رسید یعنی چون سلطان سکندر ذوالقرنین در حدود چین رسید و از آن نواحی فراغ یافت و کیفیت بحال و خوبی و کلانی این ولایت بعرض اقدس پادشاه رسانیدند پادشاه را هوا دیدن و تسخیر نمودن این ولایت بخاطر گذشت و بجمیع حکمایان حکم فرمود که کشتی سازند که در این ولایت بیت الفتوح توانم رسید حکمایان هر چند خواستند که راهی از جانب خشکی یافته شود که تا از آن راه با ساقی در آن ولایت داخل شوند هر چند جستند و شهر و بسیار کردند نیافتند لاچار بمدت دراز دوازده هزار جهاز کشتی آراستند چون جهازها طیار شدند پادشاه با چند هزار کس بر آن جهازها سوار شده بمدت شش ماه در آب لشکر کشی کرده بعد مدت یک سال در این ولایت رسید و اقامت نموده با پادشاه آنجا ملاقات و صحبت ها در میان آورده و دو شهر عظیم بنام خود در آن ولایت آباد نموده و نام در

هزار کس از لشکریان خود در آن شهرها آباد ساخته باز مراجعت نمود و پانصد و هفتاد جهاز
به بادشاه آنجا بطریق اخلاص و رعایت مرحمت نمود که تا برای آمد و رفت تاجران و کسان
بادشاهی و سیاحان صنعت الهی موجود بوده باشند از آن روز اکثر مردم سیاحان و
تاجران عالیشان از ممالک چین و ماچین و غیره ولایات در آن ولایت رهگذر دارند
و در آن ولایت سکندر ذوالقرنین دو شهر جدید فیمابین جبل و دو جزیره بنام خود آباد ساخت
و ساکنان جزیره را آورده در آن شهر آباد نمود و متصل آن شهر بادشاهی باغی عالی بنام
خود بنا نمود و در آن باغ جمیع حکمایان صاحب حکمت و بادشاهان صاحب علم امرایان
اهل علم هر یک بنام خود و بنام مسکن خود عمارت عالی که موافق خواهش طبیعت بوده
باشد بنا نموده اند و الا فواکه و گلها جمیع عالم در آن باغ مهیا نمودند چون آن باغ تمام
شد سلطان سکندر بادشاه آن ولایت را طلب نموده چهل شبانروز در آن باغ معه تمام
لشکر جشن عالی برپا کرده آن باغ را به بادشاه آن ولایت بخشیده چنین مقرر نمود که
تا آبادی آن ولایت مسکن و آبادی بادشاهان این دیار همین باغ بوده باشد سوای
این باغ مقامی دیگر مسکن خود مقرر نسازند همچنین مقرر نموده از آن ولایت
مراجعت نموده بعد مدت شش ماه داخل لشکر خود گردید در آن ولایت هر یک حکمایان
از خود طلسم گوناگون و مسکن خود با مقرر ساخته اند و در آن ولایت شهر بیت عالی
متصل آن شهر صحرا ایست که اندر یک آن طلا پیدا میشود تماشای عجایبات آن شهر از خشت
های طلا مقرر است و در آن ولایت کوهیست عالیشان سبز و سیراب و زیر دامنه آنکوه
مرتع ایست و در آن موضع قومی از بنی آدم مسکن دارند و بر سینه آن قوم شاخی است
چون شاخ گاو و بهمان شاخ آنچه غذا بطور روزگار ضروریات است بجا می آرند فقط

ولایت خرقعان سبز و سیراب و از فواکه لبریز و در آن ولایت هفتاد و پنج شهر و قلعهٔ
عظیم معه حصارهای سنگین تابع آن ولایت اند و گرد جوار آن مملکت کوهیست عظیم که آدمی
بدشواری بالای کوه تواند رسید و مسافت آبادی این ولایت یکساله راه مقرر است
و در آن ولایت پادشاه ایست عالی از لشکر و خزاین و جواهر بسیار با خود همراه دارد
و آن پادشاه همیشه مخمور شراب در عیش و عشرت میباشد و امور نظام مملکت باختیار
امرایان مقرر است و لباس مردم آن ولایت نمد سیاه و قاقم و سمور و بر سر کلاه
چار ترکی از نمد سرخ مقرر است و لباس عورات آن ولایت از پارچه ابریشم و پارچه
پنبهٔ باریک چون پارچه ولایت هندوستان مقرر است مردم آن ولایت سرخ
و سفید و میانه قامت می باشند و موهای ریش و سر میگون دارند و ازرق چشم
فراخ جبهه چون جبهه و چهره مردم قلماق مشابهت دارد و مردم آن ولایت در وقت
ولادت ماتم دارند و در وقت وفات شادی میکنند و مردم مرده را در آتش میسوزانند
و اکثر در آن ولایت باران رحمت الهی نزول میکند و در جاهای آتش میجوشد (؟)
و در آن ولایت شهریست عالی شان و آن شهر را فلسون میخوانند و در آن شهر
قومی مسکن دارند از بنی آدم که ایشان در بازو پرها دارند و پرواز میکنند و بسیار آن (؟)
ممالک انخلایق را آدم پریزاد میخوانند لیکن توالد پری در آن قوم ظاهر است (؟)
چرا که پریان خلقت آتش میباشند و بنی آدم از خاک و غذای مردمان آن ولایت
برنج باریک و گندم و نخود و فواکه انگور و شربت انار و خربوزه و هر میوه و شیرینی (؟)
نزد آن مقرر است و اکثر مردم بجای آب شیرین شراب انگوری مینوشند و در آن ولایت
شجریست و در آن شجر شیر شیرین میچکد و مردم آن را می نوشند و در آن ولایت [illegible]

از آب رد انن و آن آب چون خون کبوتر سرخ رنگ میباشد و چون شربت انار شیرین
و از آن آب مردم طریقه کار آمدنی بجا می آرند و در آن ولایت مرغی است بخوبی آراسته
و هزار دهن و در هر دهن زبانی دارد و بهمه زبان خدای تعالی را با آواز خوش یاد
میکنند و غذا از آن مرغ سنگریزه یاقوت و مروارید میباشد و در آن ولایت کوهیست
عالی از سنگ آهن ربا و بر آن کوه سلطان سکندر ذو القرنین حصاری عالی
بنا نموده و در آن حصار جمیع خزاین تمام عالم جمع نموده و بر آن خزاین
حکمایان طلسمها آراسته اند و بدست هر طلسم کمانی داده و خاصیت آن طلسم آنست
که هر که نزدیک آن خزاین میرود و آن طلسم بجانب او تیر می اندازد و با آنکس تیر میرسد
و او بزخم تیر هلاک میشود و ازین جهت هیچکس با آن خزاین دست نمیتواند کرد و آن
تیر باز بدست آن تصویر از تن مجروح جدا شده می آید دیگر توپ و شمشیر و بندوق
و غیره اسباب و سلاح آهنی بالا کوه نمیتواند رسید و از سبب کشش سنگ آهن ربا
در آن ولایت چاهیست بیمناک و اندرون چاه راه ایست که از آن راه آدمی
با آسانی بزیر طبقهٔ زمین تواند رفت و در آن ولایت حصاریست که آنرا حصار
سکندریه میخوانند و آن حصار را سلطان سکندر ذو القرنین از زرین آراسته و در آن
حصار تمام جواهرات عالم را یکجا جمع نموده و داخل ساخته و در آن حصار قومی را از بنی
آدم آباد ساخته که قامت آنها دوازده گز میباشد و غذای آن قوم فواکه صحرائی و
گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و آن قوم برای پاسبانی آن جواهرات
در آن حصار مسکن دارند و احدی را مجال نیست که در آن حصار داخل شده دست
با آن جواهرات تواند کرد و پادشاه آن ملک همیشه برای غارت جواهرات با قوم سلطان

سکندر مدام مستعد بجنگ میباشد لیکن بر آن قوم مظفر نمیتوانند شد و در آن ولایت
کوهیست عالی شان و زیر دامنه آنکوه موضع ایست و در آن موضع قومی مسکن دارند
که یکدست بر سینه اینها مقرری باشد و دندان دارند چون دندان خوک و در آن ولایت
از خلقت حیوانات سگان پیدا میشوند در بزرگی و بقامت گاو اکثر از قامت گاو
زیاده میباشند و در آن ولایت موشان میباشند بقامت گربه کلان و دریا و ها
پر دارند و پرواز میکنند ولایت لغورستان ولائیست سبز و سیراب
و از نواکه و گلها لبریز و حدود آن ولایت پیوسته است بحدود ولایت ظلمات و حادستان
و دو جانب آن دریای شور و در آن ولایت سنگی و شهر عظیم و عالی شان واقعه شده
و از آنجمله شهریست عالیشان و آن شهر را اسفرآباد سلیمان مینامند و گرد جوار آن شهر
حصاریست از سنگ سیاه و چهل و پنج هزار برج های سنگین و جنگی دارد و دو هزار دروازه
دارد و از یک دروازه تا دروازه دیگر یک کروه راه مقرر است و گرد جوار آن
حصاریست دریا عالیشان و در حصار سکنه باوشاه خرمغان مقرر است و متصل
آن حصار کوهیست بلند و زیر دامنه آنکوه حصاریست و اندرون حصار غاریست
و از آن غار یاجوج و ماجوج می برآیند و در آبادی آن ولایت می مانند یاجوج و ماجوج
قومیست بصورت و بشکل انسان و جانب دیگر آنکوه ولائیتست عالی زیاده
از آبادی دنیا مسافت دارد و در آن ولایت مسکن و ماوای یاجوج و ماجوج مقرر
است و در آن ولایت شهرها و مواضعات و مسکن ها دارند احدی را از بنی آدم
نمیگذارند که در آن ولایت تواند رفت و خلقت اینها چون مور و ملخ فوج فوج انبوه
انبوه در آن ولایت آباد است و باوشاه خرمغان باینقوم هر روز زیر دامنه

جنگ عظیم دارد با وجودیکه سلطان سکندر بر سر آن غار که راه برآمدن آنها ست
سدی رُوئین از طلسم آراسته و هم حصاری رُوئین بر آن غار محکم بنا نموده با وجود
اینهمه استحکام از کر دجوار آن سدی و آن حصار راه یافته بیرون می برآیند و در
ولایت خرمغان میتازند و اکثری مواضعات آنولایت را خراب و پایمال میسازند
و چون بادشاه ذوالقرنین در آنولایت گذار یافت و آنولایت را تسخیر نمود مردم
آنولایت یکجا جمع شده بجناب اقدس بادشاه از جور و ظلم یاجوج و ماجوج فریاد نمودند
و بادشاه از اطلاع یافتن ظلم و تعدی آنقوم بر دهن غار راه برآمدن آنقوم سدی
از طلسم روئین بنا نموده و هم حصار عالی محکم بنیاد کرده و در آنحصار برائی پاسبانی
آنقوم از قوم ترکان خطائی چهل هزار مردم را طلب داشته و آباد نموده مواجب روزمرهٔ
ترکان خطائی بر بادشاه خرمغان مقرر ساخته که تا ماه بماه سال بسال مواجب خود
گرفته از سد غار خبردار باشند که تا حال موجود اند و در آنولایت شهریست که بالاندکو
ابو شده متصل آن شهر شهری دیگر است و آن شهر را پول بیج خطائی مینامند و در آن
شهر قومی سکنه دارند و بر سر آنها شاخها میباشند و بهمان شاخها جدال میکنند
چون قوم یاجوج و ماجوج بر این قوم غالب می آیند مردم ولایت بسیار تنگ و عاجز
میشوند بادشاه آنقوم را طلب نموده مقابل قوم یاجوج مینماید و اینقوم از سبب
ضرب شاخها و شمشیر بر یاجوج غالب میشوند و در آنولایت شهریست عالیشان و آن
شهر را بزر القرا مینامند و اندر آن شهر چاه ایست و درون آن شجر یست بزرگ
که شاخهائی آن شجر بیرون و بلند از چاه واقعه شده و بر آن شجر میوه پیدا میشود
چون شکل گوسپند و از آن میوه لذت بوی کباب نمکین می آید و در وقت بریدن

از آن میوه دودی پیدا میشود چون دود کباب و عورات آن ولایت هر سال چند از
میباشند و غذای آن قوم گوشت حیوانات و گندم و نخود و شراب انگور و فواکه
دیگر مقرر است و در آن ولایت بیشتر سواری شتر میباشد اسپ بسیار کم پیدا میشود
و در آن ولایت کوهیست بلند و عالیشان و زیر دامنهٔ آن کوه موضعیست که آنرا
بیر الکبیر مینامند و در آن موضع مسکن عورات است سوای عورات دیگر از قبیلهٔ مردان
نمیباشد مگر یک مرد که او را دائم الحیات مینامند و در سیر معتبرین چنین آورده
که آن مرد چوپانی بود تمام عمر در صنعهٔ چوپانی صرف کرده روزی گوسپند از گله در
غاری در آمد و او نیز در عقب او روان شد مدتی در آن غار راه رفت تشنگی بر آن
غالب بعد دیری در آن غار چشمهٔ آب جاری دید چون تشنگی او را غالب آمده بود
بر آن چشمه بنشست و آب خورد و هم گوسپند از آب داد و از آنجا باز بهمان راه بیرون
بر آمد بقدرت الهی از آن ایام تا امروز آن مرد و آن گوسپندان در قید حیات است
و جمیع عورات آن موضع در ساله روزی دارند و در آن روز تمام عورات یکجا جمع شده
برای زیارت آن مرد بزرگ میروند و زیارت مینمایند و آن مرد هزار زن دارد
و در سال بست صد و شصت پسر و دختر از سلب او در عرصهٔ وجود می آید و دیگر ضابطه
مقرر است که در آن روز همه عورات برای زیارت می آیند و مردان گرد نواحی همه
خود را همراه گرفته بزیر دامنهٔ آن موضع خیمه بر پای میکنند و خود برای زیارت آن مرد در
موضع میروند و زیارت بجا می آرند بعد فراغ زیارت پیغام نسبت فرزندان خود مینمایند
آن مرد قبول میکنند بعد قبول نمودن آن مرد بزرگ روزی برای شادی مقرر مینمایند
در آن روز تمام شهر چراغان روشن میکنند و هر یک سکنای آن موضع در خانهٔ خود

شادی میکنند روز دوم بیرون از شهر خیمه عالی برپای میکنند در یکطرف خیمه
دختران می نشینند و طرف دویم پسران استاده میشوند رسم خود اینجا آورده
پسران را اجازت میدهند که در صف دختران داخل شوند آن پسران بعد اجازت
در صف دختران میروند و هر یک دست دختری گرفته استاده میشوند پس
همان دختر با آن پسر میدهند روز سیوم آنمرد بزرگ تمام خویشان خود را ضیافت
میدهد و رخصت وطن میدهد و پسران آنمرد بزرگ هر یکی بفرزندی گرفته بجانب
خانه های خود راهی میشوند و مردمان از آن مرد بزرگ احوال پادشاهان
سابق را ازو استفسار مینمایند او تمام کیفیت گذشته یکیک ظاهر مینماید و هر سال
تمام مردم آنولایت خمس محصول را باو نیاز میدهند و دیگر بعد و آنولایت
شهریست و آن شهر را باب الندیم میگویند برلب دریای و آن دریائیست از
دریای شور لیکن بسیار عمیق و در آن دریای نهنگ و دریائی پیدا میشود و ماهی
وغیره حیوانات آبی زیاده از حد اند و بآن کنار دریا ولائیست عالی و خلقت
آنولائیت از قوم غضر بیباشند و شهری دارند عظیم الشان و گرد جوار آن
شهر حصاریست از طلا و هم در آنولائیت کوهیست از طلا و تابش از حصار
وکوه از مسافت سه ماه راه معلوم میشود و اکثری از آن قوم می آیند برلب
آن دریائی نعره میزنند اگر صدائی نعره آنها بگوش ... میرسد مردم نامرد گرد
فوراً هلاک میشود و مردم آنولائیت تدارک آوازه نعره آنقوم چنین مقرر کرده
اند که چون هجوم آنقوم بر کناره دریائی معلوم میشود آنمردم در خانه ها دهل و
نقاره و نوازش می در آرند و توپخانه را یکدم آتش میدهند که تا صدائی آن

قوم بگوش اینمردم نرسد مسکن ما وای اینقوم را بزبان آنولایت قرامیه میگویند
و بزبان هندوستان جنت نشان آنولایت را سکل دیب مینامند و اگر بعد براه
آنقوم دریائی مهیب میباشد آنقوم در یکروز در نیولایت گذار یافته از انسان
تا حیوان همه را بخاک برابر ساخته میروند مگر از سبب دریائی نمیتوانند باین ممالک
گذار یافت و در آخر حدود آنولایت حرمغان شهریست عالی بنا دسیراب و آن
شهر را نیل یقبون مینامند و در آن شهر و جوار آن شهر تا یک ماه راه تابش و
شعای آفتاب نمیرسد آنمرغذار چون همیشه تاریک میباشد و در آن شهر افلاطون
حکیم مناری بلند بنا نموده و بر آن مناری بصورت آفتاب چراغی روشن
کرده و روشنی آن چراغ تا یکماه راه اثر میکند مثل روشنی صبح صادق و مردم
آنشهر و سکنائی و مواضعات بشغل کسب و روزگار خود سرگرم میباشند و تاریکی
شب مردم آنشهر و مواضعات را چون روز روشن بنظر می آید آنمردم محتاج تابش
تابش آفتاب و چراغ افلاطون نشستند و اگر احدی از آن تاریکستان در
حدود تابش آفتاب بیاید بمجرد رسیدن پرتوه آفتاب آنکس از سر در چشم نابینا
میگردد و اگر چندی ماند در تمام اعضای او آبله پیدا میشود و از سوزش آبلها هلاک
میشود و اگر مردم دیگر که در حدود تابش آفتاب مسکن دارند و در آن تاریکستان بروند
هرگز تا بینا ضرری نمیرسد چنانچه اکثر مردم آنولایت در آن تاریکستان میروند و
سودا و معامله میکنند و باز می آیند و مدت یکهفته در آنجا قایم میگردند و در آنولایت
انگور پیدا میشود و هر یک دانه بوزن یک آثار میباشد بسیار شیرین و خوش مزه
و مردم آنولایت اکثر گربه چشم و ازرق میباشند و بیماری در خواب میباشند

و اکثر کم بیدار میشوند و در آنولایت کوهیست و زیر دامنه آنکوه شهریست عالی و
آن شهر را افلاسیه احدی میخوانند ساکنان آنشهر همه مسلمان و دیندار سنی و
اکثری بمذهب شیعه میباشند و ضابطه دارند که ساکنان آنشهر در محله های خود
مدرسه های عالی بنا نموده اند چون موسم زمستان می آید جمیع مردم آنشهر از خانه
های خود بر آمده در آن مدرسه ها میروند تا مدت شش ماه در آن مدرسه ها هر یک
موافق قدر و امکان خود در شب های روشنی چراغان میکنند تمام شب و تمام
روز در ریاضت و عبادت مشغول میباشند و آنچه ضابطه مردان است تا مدت
شش ماه عورات بجا می آرند و بکسب کشتکاری وغیره بجای مردان خود آن
عورات میکنند چون موسم تابستان می آید بدستور مردان جمیع عورات در
مدرسه ها میروند و موجب وسعت امکان خود در تمام شبها روشنی چراغان می
کنند تمام روز و شب بیاد الهی مشغول و سرگرم میباشند و مردان از مدرسه ها بر آمده
تا مدت شش ماه بکسب کار خود سرگرم میباشند و آن قوم را گروهی محمدی مینامند
و در آنولایت کوهیست عالیشان و زیر دامنه آنکوه غاریست تنگ و تاریک از آن
غار اکثر در موسم تابستان کژدم می بر آید و بقامت و بزرگی گاو و از نیش آن کژدم
شعله های آتش هویدا میشوند و آن کژدم بر نواحی آنولایت می تازد و مردم آنولایت
از جور و ظلم آن کژدم معه اطفال و عیال خود موضع ها و خانه های خود را گذاشته آواره
میشوند و متصل آن غار خروج کژدم غاری دیگر است و از آن غار زنبوری پیش دار
بقامت گربه کلان می بر آید و بر آن انبوه کژدم میتازد و به ضرب نیش آن کژدم
ها را هلاک میسازد و آن کژدم ها تاب مقاومت زنبور ها نیاورده در دره هیچ بهر میت

می نهند و باز داخل غار خود میشوند بعده ساکنان آن نواحی در مسکن و موضع ها و غا
داخل میشوند و در آنولایت شهریست عالی که آنرا بقره صهیب مینامند و در آن
شهر قومی مسکن دارند که آن مردم دو سر و سه دهن دارند و دو دهن در سرها
دارند و یک دهن در گلو مقرر است و همیشه با عورات خود روز و شب مباشرت
میکنند و اگر عورات را یکدم از خود جدا سازند و مباشرت نکنند فی الحال در تمام
بدن آنها آتش می افتد و بهمان سوزش آتش هلاک میشوند و غذائی آن مردم
ماهی آب و گوشت مار مقرر است و در آنولایت کوهیست عالیشان و زیر دامنه
آنکوه غاریست و از آن غار اژدهائی می بر آید و مردم آن نواحی منتظر بر آمدن او
میباشند چون آن اژدها از غار بر می آید مردم تبر و تیشه ها گرفته بر سر اژدها می
روند و از آن تبر و تیشه گوشت ها از تن جدا میسازند و میخورند و آن اژدها مدت یکماه
بیرون از غار میباشد و از جدا شدن آنقدر گوشت از جسم خود هیچ مضایقه نمیکند
بعد از یکماه باز داخل آن غار میشوند و مسافت قامت اژدها در اشمار دوازده
گروه راه میباشد و غذا آن اژدها سنگ پاره های آنکوه و جمیع نباتات آنکوه
مقرر است که تا بودن او هیچ اثری از نباتات در آن نواحی نمیباشد و متصل
آنکوه دریائیست از آب تلخ و نمکین آب آندریا در یک دم مینوشند بعد از آن
داخل غار میشوند و در آنولایت شهریست و آن شهر را وفیه مرمر میخوانند و در
آن شهر ضابطه مقرر است که چون آدم از بطن مادر بوجود آید فی الحال شکم او را چاک
میسازند و ریزه های یاقوت و مروارید کوفته در روده ها پر میکنند و بعده علاج
شفا او مینمایند بعد چندی چون شفا می یافت آنکس را بشیر آهو میپرورند و آنکس را

در تمام زندگی هرگز بیماری نشود مگر در وقت مرگ آنکس را درد سر پیدا میشود همان
وقت قرابتیان او و سپرده آنکس زنده را غسل داده شکل عروسان آراسته بر محافه
نشانده شادی کنان همراه نقاره نوازان در گورستان میبرند و گرد و جوار آنکس
دیوار میسازند و او ته یک سال در آنجا مهیا میکنند و آنکس با همان لباس در آنجا
میگذارند در خصت شده در خانهای خود می آیند و آنچه طریقه ماتم است بجامی آرند
و اگر خدا نخواسته باشد آنکس در خانه هلاک شود او را گرفته ریسمان در پای او بسته در
تمام شهر میگردانند بعده در صحرا برده در آتش میسوزانند و در آنولایت شهریست
در آن شهر را بقرائیس میخوانند ساکنان آنشهر از مرد تا زن همه واحد العین یعنی یک
چشم میباشند و بر سر شاخها دارند چو گاو و موی دارند زرد چون طلا و براق
و غذای آنمردم گوشت مار و جمیع حیوانات صحرائی میباشد و در آنولایت صحرائیست
در آن صحرائی اشجار پیدا میشود و میوه آنها چون شیر گرم میباشد و در وقت
بریدن از آن میوه دود گرم چون دیگ بر می آید اگر یک ساعت بعد انقطاع
آن میوه تمام آب شده بر زمین فرو میریزد و از کار میرود و در آنولایت موضع
ایست و گرد و جوار آن موضع صحرائیست عظیم و ساکنان آن موضع بسیار کوتاه
قامت میباشند و قامت آنها از مرد تا زن در بلندی نیم گز میباشند و در آن
ولایت شهریست عالیشان و آن شهر را دامور موصول مینامند و در آن شهر عورات
نمیباشند بجای عورات مردان در خانه خود ماده سگان نگاه داشته اند از بطن همان
ماده سگان پسران پیدا میشوند اگر اتفاقاً مردی کدام عورتی را در خانه آورده با
مباشرت نماید جمیع ماده سگان آن شهر یکجا جمع شده اتفاق نموده آن زن را از

جان میباشند و در آنولایت کوهیست سبز و سیراب و زیر دامنهٔ آنکوه باغیست عالی و مسافت یکروزه راه و گرد جوار آن باغ حصاریست از سنگ مرمر و دروازهٔ باغ را قفل بسته است از غیب و در سالی روزیست در آن روز مردم آن نواحی یکجا جمع شده بر در آن باغ می‌نشینند و موافق خواهش خود میوه و یا طعامی طلب مینمایند بقدرت الهی از اندرون باغ خوانی سر بمهر بیرون می‌آید پیش هر احدی گذاشته میشود آنچه آن کس طلب نموده بود از آن خوانی ظاهر میشود جمیع مردم آن طعام و آن میوهٔ مرغوب طبع خود نموده تناول میکنند و شکرانه بجا آورده روانه میشوند و در آنولایت موضعیست و ساکنان آنموضع از مرد و زن چهار چشم میدارند و دو چشم آنمردم در روز بینا میشوند و دو چشم در شب غذا از آن گوشت شیر و پلنگ و گرگ و جمیع حیوانات درندهٔ صحرائی مقرر است و سوای این گوشت چیزی دیگر نمیخورند در آن ولایت شجریست عالیشان و بر آن شجر مرغان مسکن دارند و تعداد آن بجز جناب الهی دیگری را معلوم نیست در شب بروشنی چشم آن مرغان مثل چراغان نمودار میشود گویا که در لگن چراغ‌ها بر آن شجر در شب روشن کرده اند و مردم آنولایت برای تماشا در صحرا میروند و شبها میباشند و تماشا میکنند و در آنولایت سنگیست بزرگ و بر آن سنگ لوحی است از سنگ سیاه و در آن سنگ سیاه روزنی هست که هر که را پسری یا برادری یا آشنائی غائب شده باشد و خبر احوال آنکس معلوم نیست که مرده است یا زنده پس مردم میروند متصل آن سنگ روزن دار چراغی روشن میکنند و در آن روزن نگاه میکنند و از آن روزن بعینه احوال آن غایب معلوم میشود در حالتیکه او میباشد صورت احوال او مفصلاً بالمشافه هویدا میگردد و آنکس نیز با آن غایب ملاقات مینماید و در آنولایت موضعی

ایست بنهر و سیراب و آنموضع را گوار تبر هند مینمایند در آن موضع قومی مسکن دارند که
هر دو چشم های آنقوم مثل مشعل روشن میباشند و مانند کاسه چینی هر دو کاسه چشم های
آنقوم فراخ و کشاده میباشند و مباشرت آنقوم از چشم ها مقرر است چون مرد
و زن میخواهند که در میان خود ها مباشرت نمایند آن هر دو کس چشمان خود را با
همدیگر مقابل میکنند و مینمایند بقدرت الهی آب منی از گوشه چشمان آن هر دو نمودار
میشود و نیز میپرد و آن هر دو آب را یکجا کرده آن زن مینوشد از آن آب منی آنعورت
را حمل پیدا میشود بعد چهار ماه پسری یا دختری بعرصه وجود می آید و در آنولایت
تالاب است عالی مسافت سی کروه راه جریبی در آن آب بقدرت الهی گلهای
رنگارنگ و میوه های گوناگون بطعم شیرین و ترش و نمکین پیدا میشوند و ولایت
بقیة العهد حصن لاتیست عالیشان و از فواکه و گلها لبریز و در آنولایت بادشاه
ایست عالی از لشکر و خزائن و جواهر بسیار با خود همراه دارد مدام روز و شب در عیش
و عشرت مشغول است و مدار مملکت و نظام سلطنت باختیار امرایان و وزیران منحصر است
و آن بادشاه بعد چهل روز از حرم بیرون می آید و در دیوان عدالت می نشیند و دوازده
هزار غلام مزلف پریرو معه یراق ها مرصع و یکهزار و پانصد خواجه سرای پریچهره با لباس های
فاخره در خدمت بادشاه دست بسته حاضر میباشند و جمیع امرایان نظام نیز در دیوان
عدالت دست بسته ایستاده میشوند و در آنولایت هیچکس را مجال نیست که بر غربا یا فقرا
یا زیردست ظلم و تعدی تواند کرد و در آنولایت چهار شهر عظیم و عالیشان اند معه
حصارها از سنگ مرمر و از سنگ سرخ و از سنگ سیاه هر یک حصار هزار هزار دروازه دارد
و بر هر دروازه تصویرات منقش مثل تصویرات مانی و ارژنگ و بهزاد

دارد و از یک دروازه تا دروازه دیگر یک کروه راه مقرراست و مسافت
یک شهر تا شهر دیگر شش ماه راه مقرراست همه آباد و مزروع و مکانی خالی نیست
که در آن مکان گلزار و زراعت نشده باشد درین مسافت مواضعات عجیب غریب
واقع شده اند چنانچه شهر اول که آنرا معاسح مارح مینامند و شهر دوم که آنرا موزموح
معانیه مینامند و شهر سیوم که آنرا انیب پارس میخوانند و شهر چهارم که آنرا معانیه سلیمان
جاذب میگویند و شهر اول که معارح مارح باشد در آن شهر مسکن خاص بادشاه مقرر
است و حصار آن شهر تمام از سنگ مرمر مقرراست و عمارت مسکن خاص بادشاه
همه از خشت طلا و نقره و آئینه بندی و طلا کاری و نقاشی مقرراست و مردم آن شهر
سرخ و سفید رنگ و آهو چشم و بلند قامت میباشند و در آن ولائیت از قسم طلا بسیار است
و قیمت آن طلا در آنجا چون قیمت آهن مقرراست هیچ فرقی ندارد و در آن ولائیت از
جنس فواکه اقسام اقسام پیدا میشود چنانچه فواکه ایست که آنرا جمهور مینامند بسیار بزرگ
بقامت فیل و در آن زمین پیدا میشود و مردم آنرا از زمین کافته می آرند و میشکافند از
بطن آن میوه شربت نبات آمیز ظاهر میشود و از آن شربت کوزه ها پر میکنند و در ته
خانه ها نگاه میدارند تا سال آینده از آن کوزه مینوشند در آن ولائیت از قسم کیله بسیار
پیدا میشود آنقدر نهال کیله وفور دارد که جمیع مواضعات آن ولائیت حصارها از نهال کیله
مقرر دارند و از آن حصارها امکان احدی نیست که تواند گذشت و در آن ولائیت کوه
ایست عالیشان سبز و سیراب و زیر دامنه آن کوه حصاریست عالی و در آن حصار مسکن
دیوان و پریان مقرراست و مردم آن ولائیت بچشم خود آن قوم را ملاحظه مینمایند که هم
کلام میشوند و در آن ولائیت کوهیست عالیشان از فواکه لبریز و چشمه های آب شیرین جاری

وزیر دامنهٔ آنکوه صحرائیست وگرد جوار صحرا دریائیست از آب سنگین از قدرت
الهی هرچه درو افتد فی الحال بصورت سنگ میگردد و آنکوه تمام از طلا مقرر است
و در آن صحرا قومی مسکن دارند و سرهای آنها چون سر گاو و فیل و شتر وغیره حیوانات
می باشند و دیگر اعضا چون اعضای بنی آدم و اگر از خلقت انسان بدست آنقوم
افتد در همان ساعت او را هلاک میسازند لیکن از سبب شد آید آب سنگین درینولایت
عبور نمیتواند کرد و ضابطه مردم آنولایت آنست که متصل آن آب سنگین مغاک‌ها می
سازند و بر کنار آب یکجا جمع میشوند و دهل و نقاره یکجا جمع در نوازش می در آرند و آنقوم
از آن کناره آب از صدای آواز نقاره خبر یافته برای سماع می آیند که یکجا جمع میشوند
و گوش بآواز دهل و نقاره میکنند و مست و مدهوش میشوند چون مردم اینولایت می بینند
که آنقوم از حالت خود بیخبر اند ازینجا تیر و بندوق و رهکله بآنجانب رها میکنند چندی ازین
قوم هلاک و زخمی میشوند پس اینمردم آواز دهل و نقاره را موقوف مینمایند چون صدای
آواز نقاره بگوش آنها نمیرسد باز بحالت اصلی خود می آیند چندین از میان خودها چون
زخمی می بینند در غضب می در آیند و از آنجانب سنگهای طلا را از آن کوه برداشته
بجانب مردم اینولایت میزنند و اینمردم در مغاک‌ها خود را پنهان میسازند چندین آن
آنقوم در غضب بوده سنگهای طلا رها میکنند چون می بینند که اینمردم زنده
بنظر نمی آیند پس شور و افغان کرده باز داخل صحرا میشوند و مردم آنولایت آن
سنگهای طلا برداشته یکجا جمع میکنند چون سنگها یکجا جمع میشوند ملازمان پادشاه
آن سنگها را قسمت میکنند یعنی نصف خود میگیرند و نصفی داخل خزانه پادشاه میکنند
و آنکوه را سعادت طلب میخوانند و آنقوم را قوم بوق میخوانند و دهد و آنولایت

است بحد و ظلمات و ملک سراندیپ و دو جانب دیگر همه بدریای شور است و در
آن ولائیت کوهیست وزیر دامنه آن کوه صحرائیست و در آن صحرا قومی مسکن دارند از بنی
آدم که رنگ چهره آنها چون کهربا زرد و براق میباشد و چشم های آنها سرخ و موی های
آنها لاجوردی و غذای آنقوم مار و موش صحرائی مقرر است و در وقت ولادت
بمجرد بیرون آمدن از بطن مادر بحد بلوغت رسیده به یک ساعت بقامت مادر و پدر
میباشند و همکلام میشوند و در وقت مرگ بقدرت الهی آنقوم را آتش از پای می افتد
تا سر در آتش خود میسوزد و خاکستر میشود و آنقوم دراز عمر میباشد قریب پانصد سال
هفت صد سال عمر دارند و در آن ولائیت کان لعل و الماس و فیروزه مقرر است و هر سال
آنقوم از قسم جواهر و الماس به بادشاه خراج میدهند و آنقوم را غادیه جبروت مینامند
و لباس آنقوم از برگ کیله و پلاس مقرر است و بادشاه دارند بر سر همه تابع آن بادشاه
میباشند و در آن ولائیت اسپ خوب پیدا میشوند بسیار جلد و کلان از آن اسپ بازو
پرها دارند و اکثری پرواز میکنند لیکن مردم آن ولائیت سواری نمیکنند و در خانه ها
نگاه دارند و او را پرستش میکنند و سواری آنمردم بر حیوانات است که قامت او چون
اسپ است و چهره چون پری و آن حیوان را جوغل مینامند و غذائی آنحیوان برگ
کیله و خاکستر گرم است تولد و تناسل او چون انسان مقرر است و لباس مردم آن
ولائیت نمد سیاه و مخمل سیاه و بر آن مروارید نصب کرده میپوشند و هر روز بلا ناغه در
آن ولائیت باران رحمت الهی نزول میکند و یک سان هوا دارد و هم اکثر جاها بارش
برف میشود و بادشاه آن ولائیت را سعادر قدس میگویند و در آن ولائیت روزیست آن روز
را روز عید میگویند بعد یکسال آن روز مقرر است و ضابطه دارند که در آن روز تمام مردم

آن ولایت از مرد تا زن یکجا بیرون از شهر جمع میشوند و لباس های فاخره میپوشند و
دو صف میسازند یک صف از مردان مقرر میباشد و دیگر از عورات و در میان آن
عورات و مرد یعنی میان دو صف پشته بلند و عالیشان تیار کنند و بر آن پشته تختی از بلور
و بر آن تخت بادشاه را مینشانند و لباس گوناگون بآن اسپان پوشانیده زیر آن
پشته استاده میکنند همه خلایق دست بدعا میشوند و بزبان خود مناجات بدرگاه
حضرت قاضی الحاجات مینمایند بعد فراغ مناجات اول سجده باسپان میکنند بعد
ادای سجده اسپان بپادشاه سجده مینمایند بعد از آن موافق استعداد خود از مرد
و زن که در آن معرکه حاضر اند پیشکش بپادشاه میگذرانند بعد از آن بادشاه را از آن
پشته زیر می آرند و داخل صف عورات میکنند بادشاه در آن صف عورات داخل
شده از آن صف هر عورات را که پسند خاطرش باشد دست آن گرفته بیرون از آن
صف می آید بعد از آن جمیع صف مردان اندر آن صف عورات داخل میشوند و از آن
صف هر یکی دست عورتی را گرفته بیرون از صف استاده میشود بعد فراغ غارت
عورت در میان خودها اندر آن صحرا سه شب و سه روز جشن عالی میکنند تمام شب بحر
بموجب [illegible] خود چراغان و شادی میکنند و جمیع مردم بآن عورات در عیش و
عشرت و خوشی مشغول میباشند و روز چهارم باز بدستور سابق مردان علیحده صف
میکنند و عورات صف علیحده می آرایند و نیز بدستور سابق بادشاه را بر همان پشته
تخت نشانیده دکا مرانی می نشانند اول صف عورات بادشاه را سجده میکنند بعد فراغ
سجده بادشاه بآن شکوه سجده میکنند پس بادشاه معه دیگران علم را بر داشته زیر
سایه علم شادی کنان و دهل و نقاره نوازان داخل شهر میشوند و هر یکی به خانه خود

میرود با همدگر تهنیت و مبارکباد میدهند هر یک بخانه دیگری برای تهنیت میرد
روز پنجم بادشاه از آن پشته فرود می آید و بجمیع امرا و وزرای سپاه و رعایا طعام
میدهد و بر همان تخت سوار میشود و این جمیع خلایق که در آن معرکه حاضر بودند همه
بزیر جلوی بادشاه شادی کنان و دهل و نقاره نوازان در شهر داخل میشوند و بادشاه
را در مسکن خود میرسانند خود بخانه میروند تا سه روز دیگر با همدگر تهنیت میدهند و آن
اسپان خاص آنها نزد پشته سجده کرده بودند آن اسپان را با همان ساز و یراق
در صحرا میدهند و در آن ولایت صحرائیست عالیشان سبز و خرم و در آن صحرا حیوانی
پیدا میشود بقامت فیل چهار سر و بر هر سر تاجی دارد چون تاج بادشاهان مرصع مردم
او را از آن صحرا می آرند و در خانه نگاه میدارند و تربیت میکنند آن حیوان بان
دان میشوند و غذای آن حیوان گوشت حیوان صحرائی و استخوان حیوانات میباشند
و در آن ولایت چون حضرت سلیمان علیه السلام گذار یافت آن ولایت را بسبب
خوبی بهارش بسیار پسند نمودند و در آن ولایت شهر عالی آراستند و هم در آن شهر باغی
عظیم الشان بنا نمودند و فواکه گلهای جمیع عالم را در آن باغ مهیا کردند و اندر آن باغ
عمارات عالی باشکوه بنا کردند و نام آن شهر را معمورستان سلیمان نهادند و هم در آن
شهر قومی را آباد ساختند که چهره آن قوم چون چهره دیو مشابهت دارد و در قامت
بلند جسیم میباشند و آن قوم را قوم خرافه مینامند و آن قوم را کوره راکستات با سنگ
و آهنگری تعلیم می فرمودند و غذای آن قوم جمیع گوشت حیوانات صحرا مقرر کرده بودند
متصل آن شهر کوهیست عالیشان و بلندی آن کوه از جمیع کوهستان عالم بلند واقع شده
و عقب آن کوه ولایتیست وسیع و در آن خلعت پریان مقرر است و حضرت سلیمان

برای آسیب مردم اینولایت کوسی از رویین مقرر کرده اند و اندر آن کوس نقش
خاتم خود داخل فرمود و چنین مقرر نمودند که چون گذار خلقت .. بار از عقب
آن کوه میشود مردم آنشهر کوس سلیمان را در نوازش میدر آرند ... الکوس
جمیع پریان در آنولایت گذار میتوانند کرد آنولایت را در پناه نگه داشته در ولایت
دیگر گذار مینمایند و ممکن نیست که احدی را در آنولایت آسیب سانند و در آنولایت
حیوانی پیدا میشود و قامت آنحیوان چون قامت گاو میباشد و چهره آنها مثل انسان
میباشد مردم گرفتار کرده در خانه های خود می آرند آنحیوان را تمام روز و تمام شب
شیر میدهند و اگر آنحیوان نر است چهره او چون چهره مرد میباشد و اگر ماده است
چهره او چون عورات مقرر است و تولد و تناسل آنحیوان چون انسان میباشد
و غذای آنحیوان چون غذای انسان مقرر است و در آنولایت کوهیست سبز و خرم
بر آن کوه کان لعل و کان الماس و کان یاقوت میباشد و ولایت خاورستان
ولایتیست وسیع و سیر حاصل سبز و سیراب و از فواکه و گلها لبریز چهل و دو شهر
عظیم الشان مع حصارهای سنگین تابع آنولایت مقرر است و حصارهای آنشهر از سنگ
مرمر و از سنگ عجوبه و از سنگ زرد و از سنگ سبز و از سنگ سرخ مقرر است و
در هر خانه آنشهر باغی است دلکشای و از فواکه و گلهای اقسام اقسام گوناگون لبریز
و چشمه های آب در هر خانه جاری مرغان خوش الحان بر شاخهای درختان نشسته و
هریک خانه های آنشهر چون بهشت عنبر سرشت میتوان گفت و هریک احدی
خانه خود بسیر کامرانی نشسته بیاد الهی مشغول میباشد بادشاه آنولایت با
لشکر بیکران معنزالله پی پایان برای پاسبانی ممالک خود مدام در سفر میباشد

و پای تخت آن پادشاه شهریست آن شهر را فراسب منوهر مینامند شهریست عالیشان و آبادی آن شهر در مسافت چهل کروه راه مقرر است شهریست چون بهشت عنبرسرشت و در هر خانهٔ آن شهر باغی است دلکشائی و نهرهای آب شیرین جاری و عمارت پادشاه که مسکن خاص پادشاه باشد تمام عمارت او از خشت طلا و از خشت نقره مقرر است و بر آن عمارت جواهرات نصب کرده اند و نهریست در آن عمارت جاری و در آن نهر تمام مروارید افتاده اند و بر آن نهر تختی گذاشته اند مرصع و بر آن تخت پادشاه را می‌نشانند و تمام امرا و وزرا و سپاه و رعایا هر صبح برای سلام پادشاه می‌آیند بعد فراغ سلام از سرکار خاص پادشاه ما حضر تناول مینمایند و در تمام سال پادشاه چهار ماه در آن عمارت آرام میکنند و هشت ماه در سیاحت ممالک در سفر میباشند هر روز عمارت مسکن پادشاه جاریست در آن ولایت قومی مفسد و باغی است مدام افواج پادشاهی با آن قوم مفسد در جنگ و محاربه میباشند و آن قوم را دابة الارض مینامند و مسکن و ماوای آن قوم بر زیر دامن آن طرف کوه مقرر است و مدام از درهٔ آنکوه می‌برآیند و در آن ممالک میتازند و آن ممالک را خراب و ویران میسازند و اگر افواج منصورهٔ پادشاهی سد راه آن قوم نشود بیک ساعت آن مملکت را خراب میکنند دابة الارض قومی است انسان بعضی بلند و بعضی بقامت کوتاه و پادشاه آن ولایت را جرابه میگویند بر دهن آن غار که خروج دره است پادشاه حصاری از سنگ بنا نموده و در آن حصار قومی با محافظت گذاشته آن قوم عجیب‌تر از بعضی از بلند لیکن بسیرت دیو و بصورت انسان مقرر اند همه کینه در و زور آور و سباز مدام با آن قوم در جنگ و جدال سر گرم

میباشند و از آن شهرها که متعلقه آنولائیت اند با نزده شهر عظیم معه محصول
انحصار مقرر است که حاصلات آن شهرها سال بسال فصل بفصل در مخارج آن قوم
صرف میشود بادشاه آنولا است سوای این دیگر مراتات از سرکار شریفه خود نیز
بآنها میرساند که تا بخاطر جمع از حدود خود سرگرم و خبردار باشند و سوای جنگ و
جدال دیگر وسوسه از امورات غیری بخاطر آنها راه ندهد مردم آنولائیت سرخ
و سفید و بجیو و بلند قامت و آهو چشم و شیرین زبان میباشند و مردان آنولائیت
اکثری از موی بر بدن ندارند مگر عورات که موی ها سیاه و دراز بر سر دارند
همه عورات آنولائیت صاحب جمال چون حور خوش رو و سیاه مو و نازک اندام
و شیرین کلام و آهو چشم میباشند و لباس عورات آنولائیت از تار ریسمونی با
مقرر است و آن لباس باریکتر از مخمل بافی و زربفت خراسانی و از پارچه سفید
سینه و شانه و از قسم جواهرات و مروارید بسیار دوست میدارند و آن قوم
از مرد تا زن همه آفتاب پرست و تمام صحرای آنولائیت بجای جاده گلزار است
و در آنولائیت از جنس حیوانات فیل بسیار است خصوصا اکثر در آن صحرای
فیلان سفید یکرنگ بیداغ هرگز از رنگ دیگر در اندام آنها نمی باشد همچنین
یکرنگ در آن صحرا میشوند و در آنولائیت کوهیست عالیشان سبز و سیراب و آنکوه
را باد قد مینامند و زیر دامنه آنکوه باغیست عالیشان در مسافت پنجاه کرده
راه و گرد جوار آن باغ حصاریست از سنگ مرمر همه منقش و طلا کاری و اندر
آن باغ عمارتها است متعدد و از سنگ مرمر و خشت طلا و نقره و بر آن جواهر نصب
کرده بقدرت الهی آن باغ همیشه سبز و سیراب و تر و تازه و درختان میوه دار و گلها

رنگارنگ و تمام زمینش چون مشک عنبر سرشت و خوشبوی و جوهای آب شیرین و
در آن جوی ها تمام مروارید آبدار و درهای بی‌همتا توده توده افتاده مرغان رنگا
رنگ خوش الحان بر شاخ درختان نشسته و در هر مکان ها فرش عالی گوناگون تیار و
مسندهای عجایب و تخت های مرصع از جواهرات و مروارید و در هر عمارت اقسام
اقسام فرشهای بوقلمون و مسندهای عجایب از زربفت بر آن جواهر و مروارید نصب
شده و آبشارهای جاری و حوض های طلائی و سنگین مرصع ملبب از آب لیکن از
آدم در آن مکان های اثری ظاهر نمیشود و دو دروازهٔ آن باغ عالی قفل بسته امکان
انسان و حیوان نیست که در آن باغ تواند گذشت و در آن ولایت ضابطه مقرر است
که در سالی روزیست در آن روز مردم آن ولایت از مرد تا زن هزار و اهلکه ها جمع شده
متصل آن باغ می آیند و جاهای عالی موافق استعداد خود ها استاده میکنند در اندرون
یک منبر کلان متصل دروازه باغ می نهند وقت صبح بر آن منبر خطیب را می نشانند
آن خطیب بر آن منبر نشسته بزبان آن ولایت توحید الهی بیان میکنند و جمیع خلایق
که در آن معرکه حاضر اند باو آواز او می باشند چون آن خطیب [illegible] باغ
تمود جمیع خلایق یکبار دست بدعا میشوند بصنعت [illegible] مردم در دعا و
زاری میباشند که [illegible] در باغ کشاده میشود مردم چون [illegible]
همه مردم سر بسجده میشوند و دوگانه شکرانه بجا می آرند بعد از آن [illegible] شکرانه
اندرون باغ دلکشا حسب جمال حور مثال پیدا میشوند و در آن معرکه خلایق می بیند
و استاده و هر یکی احدی را بنام مادر و پدر فریاد میکنند چون آنکس حاضر میشود
آنکس را از آن باغ داخل مینمایند همچنین هیچ احدی را بیرون نمیگذارند مرد تا زن

همه داخل باغ میشوند و اندر آن باغ حوضیست عالی لبریز از آب و اندرون آب حوضها
جمیع خلایق غسل میکنند و بعد فراغ غسل متصل آن حوض مکانیست سجده گاه
در آن سجده گاه داخل میشوند و دوگانه شکرانه الهی را بجا می آرند بعد فراغ آن از بهر جانب
غلامان خوش جمال و کنیزان بی مثال طبق های طلای مرصع پر از ماحضر گوناگون بدست
گرفته خیل خیل از هر گوشه باغ و عمارات پیدا میشوند و پیش آن خلایق میگذارند و آن جمیع
خلایق آن ماحضر را بخاطر جمع تناول مینمایند و بعد تناول ماحضر آن هر دو کنیزان
مذکور باز پیدا میشوند و باز بلند ندا میکنند و اجازت میدهند بدینوع که ای مخلوقات صنعت
الهی که در باغ حاضر آمده اید اجازت وا دیم بروید و در باغ تماشا کنید و در عیش و
عشرت خود مشغول باشید آن جمیع خلایق دو صف می برایند یکی صف مردان دویم صف
عورات اول صف مردان هر یکی از آن کنیزان همراه گرفته داخل باغ میشود بعد از آن
عورات با غلامان گلرو هر یک از آن غلامان گرفته داخل باغ میشوند و هر یک در مکان
که پسند خاطرش بوده باشد می نشینند و در عیش و عشرت خود مشغول و سرگرم میشوند
همچنین تا سه روز و سه شب هر یک میوه های رنگارنگ و طعامهای گوناگون تناول
میکنند و تماشا ها و عجایب و غرائب ملاحظه مینمایند بعد سیوم روز باز هر دو کنیزان
پیدا میشوند و آن جمیع خلایق را معه آن غلامان و کنیزان که همراه بودند بهمان عیش و
عشرت از مقامهای خود برداشته بهمان مکان سجده گاه و لب حوض مذکوره که
متصل درست می آرند و آن جمیع خلایق باز دوگانه شکرانه الهی بجا می آرند و بهمان
حوض غسل میکنند و بیرون از باغ می برآیند و بدستور سابق باز خطیب را بر منبر می
نشانند و آن خطیب توحید الهی بزبان عربی ادا مینماید و بعد ادای توحید در وازه

باغ شکل سابق قفل بند میشوند کنیزان و غلامان که در پهلوی هریک احدی حاضر
بودند از نظر و پهلو غایب میشوند و جمیع مردم در حیرت و تعجب و افسوس میگردند
که آیا اینخواب بود یا بیداری و بعد از آن خطیب بر منبر مینشینند و بزبان خود وعظ
میگویند بدینوع که ای خلایق که درینجا که حاضر آمدید و نشه و جرعه از عشرت صنعت
خداوند که چشیده اید بیدار شوید که حق تعالی فردا روز قیامت زیاده ازین عطایی
خواهد فرمود تا سال آینده در عبادت و بندگی حق تعالی مشغول باشید که باز شمارا
همین نعمت ملاقات خواهد کنانید الحال شادی کنان بخانه خود بروید که مبادا کفران
نعمت او از شما سر زند و در سال آینده ازین نعمت محروم مانید آخر الامر جمیع خلایق
از وی ندا در حالت اصلی خود می آیند و شادی کنان دهل و نقاره نوازان و بیت
گویان رو بجانب مسکن خود میکنند و در آن ولایت آنروز را عید میگویند و کیفیت
این ولایت از سیر و تواریخ معلوم شده مگر از زبان گوهر افشان که کلام ایشان معتبر
چون کلام اهل الله است چنین معلوم شده که شرافت و نجابت پناه فضایل و کمالات
دستگاه مجموعه مکارم اخلاق بهار گلشن مروت و اخلاص خواجه عبدالله که اختصاص
مدت سی سال در جوار عالم بارادهٔ سیر مامور بوده اند و باین بنده درگاه اخلاص
دوستی قلبی داشتند بعد مدت مذکوره باین احقر العباد اتفاق ملاقات افتاد
و باینوع نقل از احوالات عالم میفرمودند که بارادهٔ بیت الله در کشتی سوار شده
بودیم بقدرت الهی در اثنا راه باد مخالف وزید و کشتی تباه شد مدت یکسال کشتی
تباه گردید و مردم کشتی آنچه آذوقه با خود داشتند بخرچ آوردند آخر الامر جمیع اهل کشتی
از مرد تا زن همه بعذاب گرسنگی هلاک شدند از آنجمله یازده کس مردم زنده ماندیم

دو زن و نه مرد از آنجماعه و دو پسر حقیقی نیز همراه بودند یکی در همان ولایت سکونت
اختیار کرد و یکی همراه آمد القصه بعد مدت یکسال کشتی بکناره کوه رسید ما پانزده کس
شکر الهی بجا آورده از کشتی بیرون آمدیم و کشتی را با ریسمان ها و شاخ درختان
محکم بسته بر فراز کوه برآمدیم و مدت یکماه گرد جوار آنکوه گشتیم و آخر کار بر شهری رسیدیم
و آنشهر را جهازه میتا مند و آبادی آنشهر در مسافت سی کروه راه مقرر است و مردم
آنشهر از مرد و زن همه حور و غلمان بهشتی میتوان گفت و لباس آن مردم چون لباس
مردم هندوستان مقرر است و مدت چهار سال در آنشهر اوقات خود را بخوبی
خورمی بسر می بردیم و درین چهار سال قدری زبان دان مردم آن شهر شدیم
و با آن جماع خلایق که هر سال بر دروازه باغ میرفتند و داخل میشدند ما نیز بعد چهار
سال با آن مردم همراه شده داخل آن باغ مذکوره شدیم که تماشا کردیم بعد مدت
موعود تاجران ممالک عرب برای تجارت در آن ولایت رسیدند ما یان همه با آن
تاجران ملاقات نموده با آنها همراه شده روانه ممالک شدیم و در مدت یکسال آن
تاجران در ممالک یمن داخل شدند ما یان از آن تاجران رخصت خواسته روانه
ولایت خود شدیم و پسر کلان بنده درگاه از سبب خوبی آب و هوای آن ولایت
در همانجا سکونت اختیار نمود هر چند خواستم که با ما همراه بیاید قبول نکرد و چون
بنده درگاه با خواجه مذکور ملاقات نمود و از احوال خوبی آن ولایت اطلاع یافته
این کیفیت احقر بعرض اقدس بندگان حضرت خدیو دولت خداوند نعمت شاه
عالم و عالمیان سلطان محمد شجاع بهادر رسانیدند بندگان عالی از این واقعه مطلع شده
ارشاد فرمودند که خواجه عبد الله را در شرف ملازمت دولت پادشاهی داخل

نمایند این فقیر بموجب ارشاد اعلی حضرت خدیو دولت خواجه عبا دالله را بشرف
ملازمت کامیاب گردانیدم چون خواجه مذکور باریاب دولت کامیاب گردیدو
آنچه کیفیت آنولائیت بود یکیک بعرض اقدس بندگان خدیو دولت رسانید خیلی مزاج مبارک خوشتر
گردید پس حکم فرمودند که خواجه صاحب را باعزاز تمام از خلعت و انعام خورسند
نموده مرخص فرمودند و احوال را در کتاب هذا درج کردند و در آنولائیت موضع ایست
بصنعت خداوند جمیع مردم انخانه در اثنا سه روز هلاک میشوند هیچکس در آنخانه زنده
نمیباشد و حاکم آنشهر بعد وفات مردم انخانه را مسمار مینمایند و خراب میسازند
در آنولائیت شهریست عظیم الشان آن شهر را طهورطایبه مینامند و هفده شهر
دیگر تابع آن شهر مقرر اند و حاکم آن شهر عورت صاحب جمال با چهل هزار کنیز
حورمثال بسر میبرد دولت کامرانی میکند و از جمله غلامان و مبارزان و دلاوران چهار
وزیر دارد و با هر وزیر دوازده هزار غلام دیگر متعینه میباشند و اختیار نظام آن
شهرها باختیار آن وزرایان است و آن بادشاه با آن چهل هزار غلام صاحب
جمال مدام در سیر و شکار میباشد و هر یکی از آن غلامان منسوب است با آن کنیزان خود
که از انها تولد و تناسل بعرصه ظهور می آید متصل آن شهر دریا ئیست عظیم الشان و در
آن دریا می حصاریست از سنگ و در آن حصار پنج هزار خانه دار از جمله مردان و زنان
از نسل و نسب آن بادشاه مسکن دارند و آنمردم حصار هم در تولد و تناسل مشغول میباشند
و اگر احیاناً آنعورت که بادشاه است بقضای الهی وفات یافت از قومیت آن
وزرایان در آن حصار داخل شده عورت دیگر براه می آرند و بر تخت می نشانند و
لباس عورت از اطلس و دیبا بر آن جواهر نصب کرده میپوشند و لباس مردان انها

چرم گوسپندان و از چرم شغال مقرراست و هر سال آن بادشاه که عورت باشد با نصد
کنیز صاحب جمال برای پیشکش بادشاه بقیة الارض هر سال دارد و سلاح سپاه و آنها
همه بندوق و تیر و تفنگ مقرراست و هر روز افواج غلامان بادشاه بقیة الارض در جنگ
سرگرم میباشند که مبادا آن قوم دابة الارض از حدود بالا سر نکشند و آن زن که بادشاه
است همه غلامان و کنیزان و رعایا آن شهرها همه بدین اسلام مشرف اند و مساجد
عالی و مدرسه های بزرگ در ممالک خود بنا نموده اند و حدود ممالک بقیة الارض
پیوسته است بحدود ممالک عرب از راه ریگستان از حدود شهر مصر لیکن آدم بر شتر سواری
یک ملک از آن راه نمیتواند گذشت مگر سوداگران که در آخر حدود عرب در بادیه ها مسکن
دارند باراده تجارت بر شتر سواری بسواری شتران در آن ولایت میروند و الا نه ممکن نیست
که کسی در آن ملک تواند رسید و دیگر حدود او پیوسته است بحدود اقلیم سراندیپ از
راه دریائی و هم بملک سنگل دیب تواند رسید و دیگر حدود او پیوسته است بدریائی
بملک دوال پائی و دیگر حدود پیوسته است بکوه کاف از راه صحرا گوزنان خونخوار که
در آن راه سوای خلقت گوزنان حیوان دیگر نمیباشند و در آن ولایت صحرائیست سبز
و خورم و سیراب و متصل نهرها جاری و گلهای رنگارنگ و میوه های گوناگون خودرو
پیدا میشوند و سوای خلقت و آفرینش گوزنان حیوانی دیگر در آن صحرا پیدا نمیشود و آنچه
در صحرائی گوزنان دیده میشود اکثر سیاحان صنعت الهی از آن صحرا بمحافظت و خبرداری
و عجائبات و غرائبات گوناگون ملاحظه نموده بعد طی مراحل بسیار و مشقت بسیار
بعد مدت یکسال اکثری زیاده میوه ها انواع و الوان الوان تناول نموده
پای منه کوه کاف میرسند و در دامنه آن کوه شهریست عظیم و آن شهر را بقراة العسول

بنا مند و در آن شهر مسکن و ماوای قومیست که آنها در باز و پرها دارند و پایهای
آنها چون پیل و گاو میباشد دیگر چهره و قامت چون انسان و لباس ها را آنها از
پرهای طاوس نگارنگ و غذا آنها گوشت گوزن و میوه های صحرائی میباشد چون
انسان خانه ها دارند از چرم گوزن چون خیمه ها و خرگاه ها دارند و تولد و تناسل
آنها چون انسانی مقرر است و اگر باتفاق انسانی از ولایت دیگر در آن شهر وارد
شود بمجرد دیدن او را باعزاز و اکرام در خانه خود نگاه دارند و آنکس را بماده خود
جفت میسازند از آن کس نسل بر میدارند تا آنکس در آنجا باشد بعزت و حرمت
نگاه میدارند اگر آنکس رخصت خواهد رخصت میدهند و لیکن از نسل و والد جنس خود
با او همراه نمیدهند و برای رخصت تا آخر حدود خود با آن انسان همراه می آیند
و در وقت رخصت از جنس مروارید و جواهرات یاد بسیار میدهند و در آن زمین
مروارید و جواهرات بسیار میباشد هر قدر که خواسته باشد او را از جنس مروارید می
دهند دریغ نمیدارند و در آن ولایت کوهیست از سنگ سفید آن کوه چنان براق است
که برابر آن نقره نمیتواند رسید و در آن کوه روزنهاست هنگام شب از آن روزنها آتش
بر می آید مردم آن ولایت برای تماشای در شب بزیر دامنه آنکوه میروند و شب در
آنجا میباشند و تماشا میکنند چنان معلوم میشود که بر تمام کوه چراغان روشن کرده
اند و در وقت صبح از آن روزن ها مرغان خوش الحان خوش رنگ بر می آیند و بهوا
پرواز میکنند و هیچ احدی از آن مرغان نمیتواند گرفت و در آن ولایت شهریست کلان
و وسیع عمارت ها با شکوه و آن شهر را شهر سیمار مرمر بنا مند و مردم آن شهر همه سبز فام
میباشند و همیشه با نبات میبافند و بقدرت الهی در آن شهر رسیست بدیع و عجایب که

در تمام سال مردم بانات بافیده را از خانه‌ها برآورده در صحرائی می آرند و
در یکجا جمع میکنند و بعد آن چون تمام بانات در یکجا جمع شد از آنجا برداشته
بر لب دریا توده توده میکنند و بصنعت ایزدی از غیب در آن دریا جهازی
نمودار میشود و بر آن جهاز مردم سپید محاسن نورانی بلند بالا بنظر می آید و جمیع
خلایق که منتظر استاده اند از دیدن آن مرد بزرگ شادی میکنند و دهل و نقاره
در نوازش می در آرند آن مرد بزرگ جهاز را بر لب دریائی استاده میکند از قسم
غله جو و گندم و برنج و روغن وغیره از جهاز برآورده بر لب آن توده توده میکند
و آن قدر یکساله را با همه مردم برابر میرساند و بانات از آنها میستانند و آن بانات مذکوره
را از لب آب برداشته در آن جهاز داخل میکنند و جهاز در آب روان میباشد و یک بایک
فرصت از نظر جمیع غایب و پوشیده میگردد و آن مردان غله را برداشته در خانه‌ها
نمود می آرند و آن یکسال صرف مینمایند و در آن ولایت مرغیست سبز رنگ و بقد و قامت
گاو و آن مرغ را مردم از صحرائی می آرند و در خانه تربیت مینمایند آن مرغ زبان دان
مردم میشود و تمام سود و سودا و ضروریات خانه را بجا می آرد و در آن ولایت شهریست
عالیشان و گرد جوار آن شهر حصاریست از سنگ سیاه و آن شهر را محمد رفیع
آباد هندی میگویند و آن حصار دوازده دروازه دارد عظیم الشان و بر دروازه
اول شجریست عالیشان که سایه آن شجر یک فرسنگ راه مقرر است و ضابطه آن شجر
اینست که در وقت غروب آفتاب تا طلوع شدن آفتاب تمام شب آن شجر را آتش
از بن تا سر میگیرد و آن آتش چنین معلوم میشود که آتش بازی بوقلمون رنگارنگ
و مردم آن شجر را تمام شب تماشا میکنند و از طلوع آفتاب تا غروب آن شجر باز بدستور

تازه و خورم میشود و برگ ها نو پیدا میکند و باز در شب آتش میگیرد و میسوزد و آن شجر
هر روز میوه تر و تازه مانند خربوزه شیرین و بقامت گوسفند میباشد و زیر دامنه
آن شجر حوضیست عظیم و در آن حوض ماهیان اند برنگ طلا و بعضی از آن ماهیان
بصورت انسان نر و ماده میباشند و چون انسان مباشرت میکنند و بر دروازه دوم
مناریست و بر آن منار تصویریست از سنگ و بدست آن تصویر تیر است و کمانی
هر کس با باده و زدی یا سر بنگی از دروازه اول یا دروازه دوم در شهر داخل شود
آن تصویر با آواز بلند صدای میکند که فلان بن فلان بفلان صورت و هیئت و بفلان
شکل با باده فلان کار در شهر داخل شده خبردار باشید مردم آن شهر او را تلاش
نموده دستگیر مینمایند و در آنولایت گاو پست بقامت گاوان دو سر دارد و یک شاخ
و آن گاو تمام روز شیر میدهد هر قدر که کس خواسته باشد و در آنولایت مرغیست برنگ
طلا مردم آن مرغ بدشواری بدست می آرند آن مرغ در سالی بیضه میدهد و از آن بیضه
مروارید ها پیدا میشود و در آن مروارید در یتیم پیدا میشود و در آنولایت مرغیست برنگ سیاه
بقامت فیل آن مرغ بر سر شاخی دارد و چون شاخها گاو و بهمان شاخها شکار میکند و از آن ولایت

ظلمات ولایتیست وسیع و عالیشان در آنولایت یازده شهر اند همه
آن شهر ها تابع آنولایت اند و در آنولایت پادشاه ایست عالی و بزرگ و آن پادشاه
مدام با چهل هزار غلام جنگی با لباس فاخره و با یراق های مرصع در خدمت پادشاه و دست بسته
روز و شب حاضر میباشند و آن پادشاه مدام در شکار میباشد و پای تخت آن پادشاه
شهریست عالیشان دگر و جوار آن شهر حصاریست از سنگ سیاه مسافت آبادی
آن شهر در فاصله چهل کروه راه مقرر است و عمارت خاص پادشاه تمام از سنگ

بلور مقرر است و دیگر در جوار آنولایت کوهیست عظیم که غروب آفتاب پشت آنکوهستان مقرر است و تمام روز آنولایت برابریکپاس روز ولایات دیگر است در آنولایت تابش ثریا وه ازآنست که در تحریر آید و کیفیت گرمی آنولایت نمیتواند بیان نمود و مردم آنولایت مدام رنجور و مریض و زرد فام و بیمار میباشند و خانهای سکونت مردم بزیر دامنه کوه مقرر است و مردم در خانه تائی خود مغاک ها کاویده نگاهداشته اند و ته خانهای بنا نموده اند و در آنولایت از قسم غله نخود و جوار بسیار است و سوای آن غله و خواکه پیدا نمیشود مگر سوداگران و غله فروشان از ولایات دیگر می آرند و بقیمت گران در آنولایت میفروشند و در آنولایت از قدیم ضابطه مقرر است بر آن قدی موافق استعداد خود در خانه ته خانه بنا نموده و موافق تعداد مردم خانه که در آنخانه موجود باشند و سکن داشته باشند هر یک دهل و نقاره با خود موجود دارد تا در وقت غروب آفتاب جهانتاب طرفه شورشی آوازه مهیب ظاهر میشود که از شورش آوازه غروب آفتاب زن حامله را وضع حمل میشود و کودک را سینه چاک میگردد و مرد جوان نامرد میشود و آدم پیر چه از زن و چه از مرد کر میگردند از نیجهة رسمی مقرر نموده که در وقت غروب آفتاب همه مردم از پیر تا برنا و کوچک و جوان همه معه حیوانات که در خانها موجود دارند همراه گرفته اندرون ته خانه داخل میشوند و آن دهل و نقاره ها که با خود همراه دارند در نوازش می درآرند که صدائی آن اثری نکند و سوای این رسم چون بادشاه سلطان سکندر ذو القرنین در آنولائیت گذار یافت مردم این واقعه بادشاه را اطلاع دادند بادشاه سلطان سکندر بجمیع حکمایان حکم فرمودند که در ینکار تدبیری کنید که مردم اینولائیت از آسیب صدائی شورش غروب آفتاب در امان باشند حکمایان بموجب حکم

کوس و نفیر در هر شهر و موضع مقرر نموده‌اند آوازه هر کوس تا چهل کروه راه مقرر است
و در حین غروب آفتاب مردم آن نواحی آن کوس و نقاره‌ها را نوازش می‌دارند
که تا آن آواز بیجان احدی اثری نکند و اگر چنین تدبیر نمیشد آبادی آن ولایت ممکن نبود
و زمین آن ولایت بسیار کم و کوهستان بسیار مگر کشتکار زیر دامنهٔ کوه میشود و زمین
کوهستان آن ولایت همه بی آب هرگز در آنجا اثری از علف زار و گلها و فواکه نیست
مگر زراعت آنجا از همه آب چاهان میشود و در آن ولایت کوهیست عالیشان آن کوه را
فلک الافلاک مینامند و زیر دامنهٔ آن کوه سلطان سکندر ذوالقرنین شهر عالی بنا نموده
نامش شهر اسکندریه نهاده بر تمام کنگره‌های آن حصار گلشن‌های طلا مقرر ساخته‌اند و آن حصار
دو دروازه دارد و دروازه اول را دری دولت مینامند و دروازه دویم را دری فتوح
الباب مینامند از یک دروازه تا دروازه دویم هفت روزه راه مقرر است و بیرون
دروازه دولت باغیست عالی سبز و سیراب و مسافت سه روزه راه مقرر است و در
آن باغ عمارتیست عالی و آن عمارت چهار بهار دارد و از یک جانب آن عمارت نهاده
برشکال مقرر است که ظاهر میشود و از جانب دویم بهار بارش برف و غرش ابر سیاه
نمودار میشود و از جانب سیوم آن عمارت موسم بهار گرم طپش آفتاب و خروج عرق
از چهره و غیره آنچه لوازمهٔ آفتاب از این بهار است ظاهر میشود و معلوم میگردد و از جانب
چهارم آن عمارت بهار موسم سرما و گلهای رنگارنگ و وزیدن باد سرما دیگر آنچه لوازم
و ضابطهٔ بهار سرما مذکور است بنظر می‌آید و در آن باغ افلاطون حکیم و جالینوس حکیم
و لقوماجش حکیم و ارسطو و زیر چهار صد و مناره آراسته‌اند و هر یکی از آن حکیمان در
آن مناره‌ها طرح و صنعت علیحده مقرر کرده‌اند و هر یکی از آن مناره‌ها خود لیاقت مجوب

صلاح و حکمت خود در آن گذاشته اند چنانچه مناره اول که افلاطون حکیم نبا ر نمود
آن منا ر را از زمین یکهزار گز بلند نبار شده و بر سر آن منار یک تخت از سنگ بلور
تیار نموده و بر سر تخت یک لوح بلور نهاده چنان مقرر نمودند که هر کس بر تخت نشسته
و لوح بدست گرفته نظر بجانب آسمان بکند بعینه تمام کوائف افلاک و ستاره ها
و ملائک با و بخوبی معاینه میگردد و منار دوم جالینوس حکیم نبار نموده بقامت
پانصد گز از زمین بلند واقعه شده و نیز عمارت گرد دیگر د آنجا ه چون مناره مدور نبا
شده که آب آنجا دا از سر منار معلوم میشود و نظر بر آب میرسد و پوشش آن کاداکی از
تخته سنگ بلور مقرر است و نیز آن سنگ از طلسم چراغیست روشن هر که بر فراز آن
منار بر آید و نظر بجانب آنجا ه و روشنی چراغ بکند تمام کیفیت و احوال زیر طبقه زمین
که در آن افرینش مخلوقات است بعینه بآنکس معلوم و هویدا گردد و منار سیوم که
ارسطو و زیر نبار نموده آن منار دو صد و پنجاه گز از زمین بلند واقع شده و عما
منار از سنگ سبز و بر سر آن عمارت تختی است از عاج بر سر آن تخت لوح ایست
از طلا هر که بر آن تخت بنشیند و آن لوح را بدست گیرد و نظر بر آن لوح بکند و از
ابتدار تولد و تا نهایت عمر آن کس که گذشته است و احوال ماضی آن از ابتدا تا
نهایت حال از غم و الم و از عیش و عشرت و معاملات گذشته که بر آنکس وارد خواهند
شد و آنچه بدین مانند باشد چون عین صورت حال بآنکس معلوم و هویدا گردد
منار چهارم که لقوماجش حکیم نبار نموده آن منار را از زمین یکصد و بست و پنج گز
بلند استاده بر سر آن منار کرسیست از سنگ سبز و مقابل آن کرسی لوحیست
از سیم و دو لوح دیگر مانند لوح مذکور از سنگ یشم پیوسته اند در بازوی آن لوح سیمیز

هرکس که بر آن کرسی نشیند و نظر بجانب لوح سیمین بکند تحصیل تمام علوم ظاهری بآنکس
حاصل شود و هیچ دقیقه از دقایق علوم از آنکس پوشیده نماند و تا آنکس در آنجا نشسته
است عالم علوم مذکور میباشد و چون از آنجا بزیر می آید بمجرد از نظر غایب شدن
لوح بحالت سابقه میگردد و در آن شهر از بر ولائیت مردم سکونت دارند چون
سکنائی ولائیت کاشمیری و سوای قوم خود با هیچکس با قوم غیر نسبت و خویشی
و خرید و فروخت و داد و معاملت ندارند و سلطان سکندر ذو القرنین در فراز
آنکوه فلک الافلاک حصاری دیگر بنا نموده و آنحصار را حصار سکندر میگویند
و در آنحصار قومی مسکن دارند که سرهای آنها چون سر گاو میباشد آنقوم از مرد تا
زن همه در بافات بافیدن مشغول اند با بنی آدم هرگز الفت و نسبت ندارند و زبان
آنها چون زبان حیوانات چهار پایه مقرر است و معاش روزگار آنها چون انسان
مقرر است و قامت دیگر سوای سر و چهره همه مانند انسان تولد و تناسل آنها نیز بدستور
و لباس و غذا نیز مانند انسان دارند آن بافات بافیده را تا یکسال بجا نه ها جمع
کنند و بدست سوداگران میفروشند و آن سوداگران عوض نقد بآنقوم از
جنس غله توت یکساله میدهند **ولائیت ممبا به او رنگ ولائیست**
وسیع و عالیشان و حدود آبادی دنیا و در آن ولائیت پنجاه شهر عظیم و عالیشان
مقرر است و انبوه ولائیت چون ولائیت هندوستان در آن ولائیت بسیار است
و زیر دامنه آنکوه غاریست تنگ و تاریک و هیبناک از آن غار بجانب آبحیات راه
میرود و آنغار را ظلمات بنا نهند از بس سیاه و تاریک از آن سبب آنغار را ظلمات
میگویند تمام آباد و حسن خیز از گلها و فواکه ابریزه مردم آن ولائیت شیرین کلام

وآهو چشم وگوهر دندان وسیاه موی میباشند و در آنولایت شهریست عالی وآن
شهر را بادقه چلپی مینامند وگرد جوار آن شهر حصاریست عالی از سنگ یشم و
مسافت آبادی آنشهر سی کروه راه مقرر است و در هر کوچه آنشهر نهرهائی جاری
از آب شیرین و باغهای دلگشا و روح افزای وگلهای رنگارنگ و فواکه گوناگون
وآن شهر پایه تخت پادشاه ظلمات است وآن پادشاه عرض ظلماتی مینامند وآن
پادشاه پادشاهیست عالی از لشکر و خزائن خصوص از جواهرات بعید و زیاده
از تعداد با خود همراه دارد وآن پادشاه بعد یکماه بیرون از حرم می آید و دو
هزار غلام پریزاد و با یراق مرصع بدست راست استاده میباشند و هزار کنیز صاحب
جمال باکمال عقب پشت پادشاه استاده میباشند و دیگر امرایان عظام و وزرایان
ذوالاحتشام دست چپ پادشاه استاده میباشند و بجز توده توده وانبار انبار
جواهرات چیزی دیگر نمیباشد و بعد مدت موعود که پادشاه در دیوان عدالت بر تخت
دولت می نشیند و در آنروز امرایان چهل خان جواهرات و چهل خان مروارید پیشکش
پادشاه میگذارند وآنخان جواهرات را پادشاه داخل سرکار خاصه خود میفرمایند
واز ابتدا بنیاد سلطنت و تاجداری چنین رسم مقرر شده آمده است و کان طلا
ونقره باختیار پادشاه میباشد و جهان طلا در شغل بازی و تماشا میباشد و با هیچکس هم
کلام نمیشود و نظام سلطنت باختیار امرایان عظام مقرر است مگر امرایان از امور
سلطنت خبردار میباشند و در مسکن پادشاه نهریست جاری از آب شیرین وآن نهر
همیشه لبریز از جواهرات و بر آن نهر تخت مرصع گذاشته اند بر همان تخت پادشاه
می نشیند و کامرانی میکند آن تخت را تخت طاؤسی مینامند و مردم آنولایت لباس باتاب

[illegible] ... دچار ... کی پس آن ... [illegible]

... پوشند و ... ولایت ... [illegible]

و جوی‌ها از آب ... خاص پادشاه مقرر است و در آنکوه

از جنس حیوانات آهو و پلنگ وغیره از جنس مرغان بالدار و کبک و ... غیره

بسیار اند و در گردن آنحیوانات حمایل های مروارید آبدار از شکارگاه پادشاه مقرر است

و پادشاه بعد یکماه معه حرم خود در آن شکارگاه سیر و شکار میکنند و در آنولایت ... عالی و آنشهر را محابه ملکوت مینامند ... آنکوه شهر ... و از آنکوه

هر روز برف میبارد و از آن برف چشمه‌ها و جوی‌ها [illegible]

مرغان بصورت فیل ... [illegible]

آنشهر ... [illegible]

[illegible]

[illegible] ... آنشهر ... [illegible]

کوه ... [illegible] ... مقرر است ... [illegible]

شهر ... [illegible]

آنولایت شهریست ... [illegible] ... فصل

آنشهر ... [illegible]

میگویند آنکوه ... [illegible]

و بسیار ... لیکن ... آن ... [illegible]

سبز و ... و از گلها ... [illegible]

جائیها و در آن زمین گل زعفران میباشد چون زعفران کشمیر جنت نظیر و در آن مرغزار
متصل مواضعات اند و غذای مردم گوشت و روغن گوسپند و فواکه صحرائی مقرر است
و از آن غار بعد یکهفته بلا ناغه خلقت مور و ملخ بیرون می آیند و آن سبزه زار مسافت
یکماهه راه را بنحوی برابر میسازند که گویا درین سرزمین اثری از سبزه زار درین دنیا پیدا
نشده بود بعد پایمالی آن ملخ مذکور روی بجانب ولایات دیگر میکند و روانه میشوند
خصوص رو بجانب کشمیر و ولایت هندوستان و اقلیم سراندیب میکنند و مردم
آنولایت برای هلاکت و دفع انبوه ملخ چنین مقرر نموده اند که چون وقت برآمدن آن
ملخ قریب میرسد آنمردم متصل شهرها و موضعها مغاک ها تیار میکنند و در آن مغاک ها
دانه های سرشف میریزند و بر دهن مغاکها باروت می اندازند و ملخ به نسبت سبزه زار
و نعمت دیگر دانه سرشف را دوست بسیار دارند و سرشف در آنجا از پیدایش هندوستان
زیاده تر است از بوی سرشف خود را در مغاکها میریزند همگی توده میشود تا بدهن
آن مغاک ها پر میشوند پس مردم آنجا فرصت یافته آن باروت را بیکبار آتش میدهند
از شعله آتش بسیاری هلاک میشوند و باقی میگریزند و آن سبزه زار که پایمال حوادث
ملخ شده بود دیر و زود دوم بار بصورت اصلی از زمین پیدا میشود و بادشاه آنمملکت
معه رعایا همه در دین سلطان ذو القرنین میباشند و مردم آنجا از نسبت مردم ولایت
دیگر از جهة قرابت آبحیات دراز عمر میباشند در آنولایت صحرائیست عالیشان در آن
صحرا شیری پیدا میشود و آن شیر دو سر دارد و چهار دست و یکسر بجائی سر اصلی و یک
سر بجانب دوم میباشد و غذائی آن شیر هر دو چشم آهو میباشد و آن شیر هر روز آنقدر
آهوان شکار میکند که گوشت آهوان کفایت میکند به مردم شهری و سکنائی مواضعات را

که قریب قریب اند بآن صحرای و متصل متصل بآن غار که راه بجانب چشمهٔ آبحیات میرود
و سلطان سکندر شهری عالی بنا رموده آباد ساخته وآن شهر را سکندرآباد حیات نام نهاد
و صاحب کشاف چنین میگوید که نام آن شهر حیات آباد سکندر است و در آن شهر قومی از بنی
آدم سکونت دارند که چهره آنها چون چهرهٔ قلماق از قمر تا سر دو چند از قامت پائین بلند
واقع شده و غذای آنقوم از آن ریگستان مقرر است و از قسم جواهر با خود همراه
می آرند و از آنقوم مردم تاجران جواهرات را عوض گوسپندان میگیرند و در آن شهر
ممکن نیست که اثری از درد و بیماری باشد مگر در وقت مرگ که درد شکم پیدا میشود و
بهمان درد شکم هلاک میشود **ولایت بقراط النبی و لایت** سبع سبز
و سیراب و سیر حاصل آن ولایت شش ماه راه مقرر است و حدود آن ولایت پیوسته
بکوه قاف و دیگر بولایت ظلمات و دو جانب دیگر بدریای محیط و چهل و پنج شهر دیگر
بر کناره دریای آن ولایت الله تمام زمین آن ولایت سبز و سیراب و فرح بخش و متصل متصل
شهرها و مواضعات آباد اند و حدود یکی با دیگری پیوسته میشود و در آن ولایت
بسیار کوهستان عالی مدور دیگر و آن ولایت چون حصار قائم شده و در آن ولایت
پادشاه ایست عالیشان و آن پادشاه را فغفور پیری چینا میگویند و آن پادشاه را
چهل هزار غلام پیر و در شکار ماهی و غیره حیوانات تری میباشد و سواری عمر آن قوم
بیشتر بر پشت گاو و کمتر بر پشت اسپ مقرر است و لباس وضع روزگار چون
و وضع مردم هندوستان مقرر است و مردم آن ولایت شیرین زبان و خوش رو و خوش
قامت و نازک اندام چون حور و غلمان بهشت میتوان گفت میباشد و در آن ولایت
ضابطه بدیع مقرر است که در وقت ولادت مرد بجای زن در خانه می نشیند و آنچه

[illegible] رقیقه [illegible] دار بیست مرد بجا می آرد و زنان بعد فراغ و فضح [illegible] اسبی کار

[illegible] میشود و پسر یا دختری که در عرصه [illegible] بوده [illegible] بسپارد و تا چهل روز

[illegible] ست آن پسر یا شیر بموجب عادت [illegible] سند تا مدت سه سال و در

[illegible] موی بار اغسل داده لباس فاخره پوشانیده بر محافه نشانده بجانب

گورستان [illegible] گورستان می سپارند و آن گور را بجای خاک از نمک پر می نمایند

بعد [illegible] دهل و نقاره نوازان و شادی کنان بجانب خانه می آیند تا سه روز

موافق [illegible] خود شادی میکنند بعد روز سیوم تمام قبایل خود طعام داده رخصت

مینمایند [illegible] در آن ولایت صورت فساد و هنگامه و جنگ نیست و خصوصیت پیدا شده

هر یک [illegible] در خانه خود در میان آل و اطفال [illegible] و عشرت مینماید و در آن ولایت

از قسم جواهرات بسیار پیدا میشود و از قسم طلا و نقره کم و قیمت طلا و نقره مقابل است

و قیمت جواهر در آنجا رواج داد و معاملات و سود و سودا از مروارید خورد و بزرگ

نقد است و در آن ولایت شهر بیست های و آن شهر را مقام محاجه مینامند و متصل آن

شهر [illegible] عالی و دلکشا و باغ بنا کرده بقراط حکیم است و فواکه تمام [illegible] می بینند

و در [illegible] باغ [illegible] است و در آن باغ [illegible] بقراط حکیم آن عمارت بشکل آسمان مدور

است و در آن باغ روشنی بشکل [illegible] ماهتاب [illegible] است و گردش سقف آن

است [illegible] گردش افلاک [illegible] ستارگان [illegible] پیداست و هر کس که در آن عمارت

[illegible] و فواکه طبیعت [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] عجایب [illegible] بزبان هر ولایت [illegible] معلوم میکرد [illegible] آن عمارت [illegible]

[illegible] شهر [illegible] چینی [illegible] رنگ [illegible] شوند و [illegible]

بسے از خمار کنیزان گلچهره از هر جانب گوشه عمارت پیدا میشود و در پهلوی آنکس می نشیند
با آن کنیزان هر قسم که خواسته باشد عیش و عشرت بکند میتواند کرد و در آن باغ اشرفیها
شب پیدا نیست همیشه روز و شب آن باغ چون صبح دلکشا و فرحت افزا یک ساعت
در آن باغ شجریست عالی که سایه آن شجر یک فرسنگ راه مقرر است و در آن شجر
تا سر همه گلها بوقلمون نمودار میشود و هر روز فواکه اقسام اقسام ظاهر میگردد
و از این شجر مدام شیر شیرین جاری میشود و از شاخهاء بدستور شهد میچکد آن شجر را صحب
الارباب میخوانند و در آن باغ نهریست از آب شیرین جاری و در آن نهر ماهیان اند بصورت
انسان گویا و در آن ولایت شجریست عالیشان و آن شجر هر سال گل میدهد چون گل آفتاب
روشن و بار می آرد و وقتیکه انار پخته میشود و باد سموم می وزد و آن انارها که از آن [illegible] مرغها
خوش رنگ می بر آیند و در هوا پرواز میکنند آن شجر را بوقلمون اصول میخوانند و در آن ولایت
شجریست عالیشان و آن شجر بار می آرد و بار آن شجر بصورت فیل پیدا شود و از
آن شهد شیرین میچکد و در آن ولایت شهریست بدیع بر کناره آب [illegible] و در آن شهر
قومی است از بنی آدم آن قوم بر سر شاخ دارند چون شاخ گوزن و در آن ولایت شهریست
بر کناره دریای شور و گرد آن شهر حصاریست از سنگ سیاه و متصل آن شهر
بنا و از حد بلند آباد و خرم و سبز و سیراب و مزروع و نهرهای در جوی یکسانست
است همه سبز و خرم و سیراب و نهرهای جاری و زمینی نیست خالی که در آن
آبادی و زراعت و سبزها نباشد و گرد بر آن شهر حصاریست و آن حصار
قلعی بنا شده و سکنای آن شهر مواضعات از بنی آدم اند که یک چشم دارند
و بعضی بر سر شاخ دارند [illegible] و شاخ پیشانی [illegible]

عورات آنمرز خوبرو و سیاه موو نازک اندام و آهو چشم میباشند و در سال دو بار
آبستن میشوند یکی نر و یکی ماده و در آنجا دو مرغی پیدا میشود بصورت انسان تمام
مردم آن نواحی از آن مرغها در خانه خود ها پرورش میکنند و آن مرغ چون انسان
پستان دارد و چون پستان عورت شیر میدهد و آن شیر را مردم میخورند و لباس مردم
آن نواحی از برگ کیله و از برگ پلاس مقرر است و معاش روزمره آنمردم از نواع
صحرائی و گوشت گوزن و شراب انگور میباشد و در آن زمین انگور پیدا میشود بقدر
بزرگی تخم لوز کلان و خربوزه شیرین بقدر قامت گوسپند و رواج داد و معاملت
آنجا از مروارید کلان و خورد مقرر است و در آن ولایت شهریست عالی دگر و گرد
آن شهر حصاریست از سنگ سپید و سکنا از آن شهر همه عورات اند پریچهره و سیاه
موئی و آهو چشم و پر شهوت و ضابطه بدیع دارند که هر یکی دو صد در خانه خود غلامی
و رسم و طریقه و ضابطه خانه داری با آن غلامان مقرر دارند و هر سال آبستن میشوند
و هر یکی از آن عورات در خانه خود باغی و گلستانی و سبز و سیراب و وسیع و آب جوهای
جاری آنچه ضروریات معیشت است از آن باغ مهیا میشود و صرف معاش خود
میسازند و یکی با دیگری احتیاج ندارند مگر طریقه اخلاص و مدام جوان میباشند
عمر دراز میدارند و در خانه خود کسب بافت بافی مشغول اند و لباس از مخمل
و حریر آن مروارید و جواهر نصب کرده میپوشند و در آن ولایت صحرائیست عالی
سبز و سیراب و خرم و در آن صحرا از قسم فیلان سپید بسیار چون مور و ملخ پیدا
میشوند و مردم آن ولایت از آن فیلان دستگیر نموده و ببازار شهرها می آرند و بقیمت
مناسب میفروشند و در آن ولایت شهریست عالی دگر و چو از آن شهر حصاریست

عالی دیگر حصار ندکو نهریست از آب شیرین و جاری آن شهر ضحاک بر می بنیاد
و سکنای آنشهر از مرد تا زن ریش ندارند و اثری از موی باریک بر بدن ندارند
و تفریق مرد و زن نمیتوانند شد مگر بلباس آن مردم از مخمل سیاه و بر آن مروارید نصب
کرده میپوشند و عورات کلاه چارترکی مرصع بر سر دارند و مردان دستار بدستور
مردان هند بر سر میدارند و غذاء آن مردم حیوانات پرند و شراب انگور و فواکه صحرائی
مقرر است و در خانهای خود کسب مخمل سیاه مینمایند و در آن ولایت نهریست از آب
شیرین جاری و در آن نهر ماهیان اند بصورت انسان و فیل و شتر در آن ولایت
صحرائیست سبز و خرم و در آن صحرا حیوانات پیدا میشوند بصورت و شکل انسان
و آنحیوانات از بنی آدم هراسان اند و مردم شهری و مواضعات از حیوانات دستگیر
نموده در خانه های خود تربیت مینمایند و برای همه کشتی چون گاو و خر بکار می آیند

ولایت بصره بر مانی ولایتیست عالیشان و وسیع چهل و چهار شهر
عظیم الشان معه حصارها تابع آن ولایت اند و مسافت آبادی آن ولایت یکساله راه
مقرر است و گرد بگرد آن ولایت کوهیست عالی مدور چون حصار قائم که هیچ کس از
بادشاهان دیار دیگر بر آنکوه نمیتوانند رفت مگر تاجران میروند در آن ولایت بادشاه
ایست عالیشان از خزاین و جواهر و اسباب سلطنت و سپاه بیکران بسیار با خود
همراه دارد و تمام رواج سلطنت و تاجداری و کشورستانی چون رواج سلطنت
بادشاهان هندوستان گیتی ستان مقرر دارد و همیشه آن بادشاهان با هزار غلام
پریزاد و شکار آهو میباشد و امور سلطنت باختیار امرایان عالیشان و وزرایان
بلند مکان مقرر است و بادشاه بعد یکماه در دیوان عدالت می نشیند و سپاهیه خزانه

وسپاه و اسباب سلطنت را در روز ملاحظه مینمایند و از صبح تا شام در دیوان عدالت نشسته سپاهیه و موجودات وجمیع کارخانجات را ملاحظه نموده جواب سوال کرده و در حرم [illegible] تشریف میشود و آن بادشاه را بادشاه مرزا دری مینامند وجمله امرایان وسپاه بدستور بادشاه هندوستان تمام روز در دیوان عدالت بجناب اقدس بادشاه وست بسته حاضر میباشند و امرایان عجب ضابطه دارند که تمام روز در خانه چون شب [illegible] میباشند و هرگاه آفتاب غروب نموده هریک از حرم خود بیرون برآمده در دیوان عدالت خانها نشسته [illegible] خود تا طلوع آفتاب مرکیم میباشند بهمین دستور رواج سود وسودا و معاملت وآبادی بازارها و ملاقات به یکدیگر باخبر و در شب مینمایند عود السلطنت روز را شب مقرر کرده اند و شب را روز مقرر نموده و دیوان عدالت بادشاه بروشنی شب مقرر است ولباس رواج آنمردم از پارچه ابریشم واطلس نگارنگ وزربفت سفید وزربفت سرخ مقرر است وداد معاملت آنمردم از بادام وناریل هندی مقرر میباشد اکثر مردم [illegible] ملبوس خود جواهر و مروارید نصب کرده میپوشند مردمان آنولایت کلاه برسر دارند وعورات آنولایت چادر انواع انواع بر سر نگاه میدارند عورات و مردان آنولایت بسیار از نسبت ولایات دیگر محسن میباشند حسن هیچ ولایت بحسن آنولایت نمیتواند رسید و حدود آنولایت متصل است بحدود هندوستان از کوه کماون وکوه راجه برفی و دیگر حدود اوپیوسته است بحدود ولایت سابت و یک حدود او پیوسته است بحدود ولایت ظلمات و دیگر حدود او پیوسته است بحدود ولایت چین و ماچین واز راه بنگاله حاجرو و دیگر بدریای شور و در آنولایت شهر بیت عالیشان و

مسافت آبادی آن شهر یک روزه راه مقرر است و گرد جوار آن شهر حصاریست
از سنگ سیاه و سکنای آن شهر از مرد و زن همه خوش رو و خوش قامت و شیرین
زبان چون زبان هندوستان و بسیاری بمیوه امرود خاصیست و امردی بیرت پیدا شند
و لباس آنمردم نیز بدستور لباس مردم هندوستان از پارچه ابریشم زنگارنگ مقرر است
و متصل آنشهر باغیست دلکشای سبز و سیراب از گلها و فواکه لبریز و آبجویها از آب شیرین
جابجای جاری و مسافت آبادی آنباغ درعرصه دوازده کروه راه جریبی مقرر
است و در هر مکان آسمان شکوه عمارت مهیا ایستاده و خصوص نهرهائی از آب
جاری و در آن نهرهای ماهیان اند بصورت انسان گویا و تمام نهر پر است از
مروارید ابدار و جواهرات و بر کناره آن نهر ها عمارتیست عالی آسمان شکوه و در آن
عمارت تختی است مرصع طلا و می بهر روز بادشاه معه تمام حرم خود در آنباغ تشریف
میفرمایند و بر آن تخت طاوسی می نشیند و کامرانی میکند هر روز از مخزن خاص بادشاه
عاملان بارگاه چهل خان جواهر و مروارید پر کرده می آورند بنظر آن بادشاه میگذرانند
بعد ملاحظه آن خانهای مذکوره در آن نهر داخل مینمایند و نیز امرایان عظیم الشان
موافق استعداد منصب خود ها هر روز بلاناغه خانهای جواهرات و مروارید پیشکش
بادشاه مینمایند و آنجواهر داخل مخزن بادشاهی میشود و از ابتدا سلطنت همین رواج
مقرر است و هر روز از آن باغ میوه های تازه و نوبر و غیره باغ پیشکش بادشاه
میکنند و بادشاه آن میوه تناول میفرمایند هر روز از مطبخ خاص بادشاه چهل هزار
رکاب طلا مرصع از مطبخ داخل حرم میشود و در آخر حدود آنولایت کوهیست عالی و
زیر دامنه آنکوه غاریست تنگ و تاریک و بمیناک بعد یکماه از آن غار حیوانی پیدا

میشود بصورت گاو خورش دهن بر سر دار و زراعات باغات و سبزه زار چرا میکند
مردم آنولایت از مردم شهری و بیابانی هزاران یکجا جمع شده بر انبوه آنحیوانات
میریزند و بسیاری از آن از آن گاوان دستگیر مینمایند و در خانهای خود می آرند و
اکثری در بازار شهرها و مواضعات آن گاوان صحرایی را میفروشند و مردم آن
نواحی تا ماه آینده گوشت آنحیوانات میخورند تا ماه نو آن گوشت بجمیع ساکنان آندیار
کفایت میکند و آنگوشت از نسبت گوشتهای حیوانات دیگر بسیار خوب و لذید میباشد
و در آنولایت صحرائیست عظیم و آن صحرا را بادیه آتشی مینامند و در آن صحرا از قسم
آهو و گوزن و نیل گاو و سری گاو و اسپ صحرائی و غیره حیوانات زیاده از تعداد
اند و اکثر مردم صحرائی و بیابانی در آن بادیه میروند و خیمه ها و سراپرده ها برپا میکنند
و تمام روز و شب شکار میکنند تا یکهفته یا دو هفته موافق استعداد خود در آن بادیه
شکار مینمایند بعد از آن سوار شده در خانه های خود می آیند و در آنولایت از قسم اسپ
بسیار خوب پیدا میشود و هیچ اسپ از ولایت دیگر باسپ آنولایت نمیرسد بسیار
ارزان میباشد و در آنولایت شهریست عالی و ماغ ولنگشار وجه معیشت آنمردم از
جمیع امور ضروریات از همان خانه و باغ پیدا میشود و در هر خانه آن شهر درختیست
عالی شکوه و آن درخت هر روز بار می آرد و آنبار چون پخته میشود و از روشنی آفتاب
میشگفد از کفیدگی آن میوه حیوانی پیدا میشود بصورت کبک مردم آنجا آنمرغ را
دستگیر میکنند و هر روز گوشت آنمرغ ها را تناول مینمایند احتیاج بگوشت حیوانات
دیگر ندارند و آنمردم در کسب پارچه بافی مشغول میباشند و تاجران عالیشان در سال
می آیند و در آن شهر داخل میشوند و پارچه های آنها را خرید نموده در تمام ولایت میفروشند

و در آنولایت موضع ایست و در آن موضع سنگی است عظیم بصورت و شکل فیل و مدام از خرطوم آن شکل شیر شیرین مصفا جاری میباشد و مردم سکنای آنموضع زیر آن خرطوم کوزه ها نگاه میدارند چون آنکوزه های کلی پر میشود بر داشته در خانه های خود می برند و ان شیر را تمام روز و شب مینوشند صرف ضروریات خود بمنزل آب می نمایند در آن موضع بدون آن شیر آب نمیباشد و در آنولایت مرغی پیدا میشود بقامت شتر و مدام از دهن آنمرغ آتش میبارد و ریزه آتش ها فرو میریزد و در آنولایت صحرائیست سبز و خورم و آب شیرین جاری و در آن صحرا مرغ پیدا میشود بصورت کولنگ و از اشک چشم آنمرغ مروارید فرو میریزد تا مردم آنولایت اکثری عمدها از آن مرغان در خانه نگاهدارند و مروارید از آن مرغان میستانند و در آخر حدود آنولایت کوهیست عالیشان و در پیرامنه آنکوه شهریست عالی رفیع الشان آن شهر را جوجج جعفری مینامند و سکنای آن شهر عجیب ضابطه بدیع مقرر دارند که چون شب میشود و آفتاب در پرده عصمت چهره نورانی خود را در حجاب پوشیده میگردانند حاکم آن شهر از خانه بیرون می بر آید و بمیانه هجوم آن شهر افلاطون حکیم میناری مرتفع بلند بنا نموده بر آن مینار حاکم آن شهر بر آید و فانوس چراغ روشن میکند بقدرت الهی آن چراغ را باد و باران اثر نمیکند و از روشنی آن چراغ تمام شهر مثل آفتاب روشن و پر نور میگردد و در روشنی فانوس تمام سکنای آن شهر در کسب و کار خود مشغول میباشند و اگر احیانا در کدام شب باتفاق روشنی چراغ در آن شهر نباشد صبح تمام سکنای آن شهر از مرد تا زن بیمار میشوند بلکه بهلاکت میرسند و در آنولایت کوهیست عالی و زیر دامنه آنکوه شهریست عالی و گرد اگرد آن شهر حصاریست از سنگ و مسافت آبادی آن شهر دوازده کروه راه مقرر است

در عین هجوم آبادی آن شهر از لقمان حکیم مناری بلند برپای شده و بر سر آن منار
تصویریست بلند بشکل انسان و متصل آن تصویر کوس رویین گذاشته اند و چوب
بدست آن تصویر داده اند چون آفتاب از پرده حجاب بیرون بر آید و آن تصویر
با آن چوب کوس را مینوازد و صدا از کوس بر می آید بمجرد بر آمدن صدای از کوس
از زیر دامنه منار مرغان خوشرنگ هزاران پرواز میکنند چهرهٔ آفتاب از پرواز
نمودن مرغان پوشیده میگردد و از آن انبوه مرغان چهار حصه میشوند یکی از آن
بجانب صحرائی پرواز مینمایند و دوم بجانب کوه ظلمات پرواز میکنند و سیوم از آن
بجانب ولائیت چین و هندوستان پراگنده میشوند و چهارم از آن در خانه های
مردم شهر پراگنده و پریشان پنهان میشوند مردم آن مرغان را دستگیر نموده گوشت
آنها را تناول مینمایند و همچنین معمول از ابتدار بنیاد آن شهر و منار مقرر است و هیچ
اثری آشیانه های آن مرغان ظاهر نیست و در آن ولائیت کوهیست سبز و خورم و چشمه
های آب جاری و در آن چشمه ها بجای سنگریزه ها پاره های یاقوت پیدا میشوند و
و در آن ولائیت کوهیست و زیر دامنهٔ آن کوه صحرائیست و در آن صحرا موضعیست
و سکنای آن موضع از مرد تا زن همه سرخ رنگ چون خون کبوتر و یا چون سرخی
براقی یاقوت همچنین در آن صحرای سرخ رنگ میباشند و مردم سکنای آن موضع
در آن صحرا چمن ها ساخته اند و در آن چمن ها چون خاک شوره پیهٔ کبوتران صحرائی
و نجاست بطن انسان در آن چمن ها میریزند و آب از آن کوه می آرند و در آن چمن
ها داخل میسازند بقدرت الهی بعد یکسال مثل روئیدگی گیاه از آن چمن ها پنجه مرجان سر
میزنند و تمام صحرا مثل لاله زار روشن و گلزار میگردد و چندین مردم آن موضع و مردم

شهری در آن صحرا یکجا جمع شده خیمه‌ها برپای میکنند و جشن عالی موافق استعداد
خود باهمدگر مینمایند و تماشا مرجان زار میکنند بعد انفراغ تماشا مردم شهری و
بیابانی و سوداگران می‌آیند و در آنصحرا خیمه‌ها برپای میکنند یکبا چندین تماشا کرده
از مالکان آنچمن زارها خرید میسازند و موافق آن قیمت درخور حالت مالکان چمن
میدهند و آن بچه‌ها را از آنجا کنده بار کرده روانه میشوند و در آن ولایت صحرائیست
عالی و تمام آن صحرا میوه زار است و در آن صحرا قومی بنی آدم مسکن دارند همه از
مرد تا زن برهنه و بر بدن مثل حیوان موها دارند و سوای آنصحرائی ممکن نیست
که بیرون برآیند و غذا آنمردم فواکه صحرائی مقرر است و در میان خود یکی را بسرداری
مقرر نموده اند همه از مرد تا زن تابع او میباشند و در آن ولایت کوهیست عالیشان و
مسافت بلندی آنکوه نه روزه راه مقرر است و آنکوه سبز و سیراب و چشمه‌ها جابجا جاری
و از اشجارها میوه دار و گلها رنگارنگ و مرغان خوش الحان در آن آشیان مسکنه
دارند و آنکوه را هیبت الجبل مینامند و زیر دامنه آنکوه شهریست عالی رفیع القدر و مسافت
آبادی آن شهر سه روزه راه مقرر است و گرد جوار آن شهر حصاریست از سنگ و
زیر حصار نهریست از آب شیرین جاری و آن آب نهر گرد بگرد و مسافت آن شهر باغیست
دلکشا فرحت افزا و فواکه تمام عالم در آن باغ مهیا است و آنحصار را دو دروازه مقرر است
و از دروازه اول تا دروازه دوم سه روزه راه مسافت است و تمام دکاکین بازار
آئینه بندی و نقاشی و پاک و صاف و مصفا و پرده‌ها زرنباتی و زربفت و مابین رسته
بازار نهریست از آب جاری و بر هر دو لب‌های آن نهر بنگله‌ها از چوب صندل سرخ
استاده کرده اند و بر کناره‌های آن نهر سایه اشجارها میوه دار و درختان بید مجنون

و فرش های قالین گسترده اند و مردم سکنای آن شهر از مرد تا زن همه خوش لباس
چون لباس مردم هندوستان و تمام مردم شیرین زبان و خوش قامت و خوش
رو و خوش مزاج میباشند همه در کسب کار خود سرگرم با اوقات خود بعیش و
عشرت و انبساط و نشاط بسر میبرند و هرگز در آن شهر صورت فساد و هنگامه و خصومت
پیدا نیست و یکی با دیگری احتیاج امور دنیوی ندارد مگر اخلاص و همیشه بعیش و عشرت
اوقات خود را بسر میبرند و در وقت ولادت طریقه ماتم میکنند و در وقت وفات
ضابطه شادی و عشرت بجا می آرند و در آن شهر از قسم فواکه و خربوزه بسیار خوب
میباشند در بزرگی چون گوسپند و آن خربوزه را در زمین مدفون مینمایند تا سال آینده
بدستور قایم و سلم میباشد و همین دستور فواکه دیگر از نسبت فواکه ولایات دیگر خوب
میباشد و مردم آن شهر در دین مهتر خضر علیه السلام میباشند و متصل آن شهر مسجد عالی
بنا کرده حضرت سکندر ذوالقرنین و آن مسجد و عمارات در مسافت یک فرسنگ راه
مقرر است در میان صحن مسجد تالاب است عالی در مسافت چهار هزار درعه مدور
مملو از آب شیرین و در سال روزیست و آن روز تمام سکنای آن شهر از مرد تا زن
همه لباس فاخره موافق استعداد خود پوشیده بیرون از شهر می برآیند و خیمه ها
و سراپرده ها بر پای میکنند و یک روز و یک شب متصل آن مسجد اقامت مینمایند چون
روز دوم میشود بعد دو پهر روز از بالا کوه مردی سفید ریش قامت بلند بر مرغ چهل
پایی سوار شده فرود می آیند بمجرد ملاحظه نمودن جمال آنمرد بزرگ تمام مردم از مرد
تا زن از خیمه ها بیرون می آیند و در زیر رکاب آنمرد روان میشوند آنمرد نقاب بر رو
انداخته آهسته آهسته در مسجد جامع ذوالقرنین داخل میشوند و نیز تمام عالم با ادب

میشوند و آنمرد بر لب حوض باین کثرت خلایق می نشیند و مجدداً وضو میکند بعد فراغ
وضو آنمرد بر منبر می نشیند و توحید پروردگار عالم و عالمیان بزبان یونانی ادا مینماید
بعد توحید پند و نصیحت میکند و طریقه عبادت از سر نو تا سال آینده بموجب ارشاد آنمرد
بزرگ همه مردم بجا می آرند بعد فراغ توحید و پند و تعلیم عبادت آنمرد از منبر فرود می آید
و نقاب از چهره بالا میکند تمام مردم تا زن زیارت مینمایند بعد فراغ زیارت آنمرد
بزرگ از نظر آنمردم غایب میشود بعد آن جمیع خلایق از مسجد بیرون برآمده در باغ
که متصل آن باغ نهر است و زیر آن نهر حصاریست داخل میشوند سه روز و سه شب در آن باغ
میباشند و جشن های عالی مینمایند بعد سه روز از آن باغ بیرون برآمده در خانه های
خود میروند از آن روزها در آن شهر روز عید میباشد و مسافت آبادی آن ولایت درازنا
پنجماهه راه مقرر است و آن ولایت آباد کرده حضرت مهتر سلیمان است باعث آبادی
آن ولایت اینست که چون گذار مهتر سلیمان پیغمبر علیه السلام در آن زمین افتاد و آنرا
بسیار سبز و خرم ملاحظه نمودند بجمیع دیوان و پریان ارشاد کردند که درین زمین شهرها
و مواضعات آباد باید نمود بمجرد حکم فرمودن آنجمیع پریان و دیوان در تمام عالم
پراگنده شدند و از هر اقلیم و از هر ولایت هزاران مردم خانه دار برداشته آوردند
حضرت مهتر سلیمان علیه السلام مردم هر ولایت را جائی بجائی مقرر نموده حکم شهرها
و موضعات فرمودند و تقسیم زمین و حدودها موافق استعداد انبوه مردم در آنجا مقرر
کردند چنانچه تا امروز زبان مردم هر شهر و هر موضع علیحده علیحده مقرر است زبان
با یکدیگری مناسبت ندارد و در آن زمین شهر عالیشان بنا فرموده اند در مسافت
دوازده کروه راه و پایه تخت آن ولایت شهری مقرر ساختند و نام آن شهر بصره

سلیمان گذاشتند ویکی را از امرایان اردوی معلی خود بریاست آنولایت سرفرا
فرمودند و لقب آنرا خادمه سلیمان مقرراست وجمیع رعایاآ نولایت را دراطاعة
آنکس مقرر نمودند و درآنولایت شهریست عالیشان وگرد جوار آن شهر حصاریست
از سنگ سیاه و مسافت آبادی آن شهر دراثنا پنج کروه راه مقرراست ومردم سکنای
آن شهر از ولایت چین مقرراند و خراج آنمردم درمخزن خاص بادشاهی از قسم پارچه
سعین مقرراست ونام آن شهر بوزیر بانی مینامند وبادشاه آنولایت با چهل هزار
غلام مدام در شکار میباشد واز جماعه آن غلامان یکی را بخلعت فاخره عنایت وزارت
سرافراز نموده تمام امور سلطنت را باختیار اوگذاشته و درآنولایت شهریست عالیشان
وگرد جوار آن شهر حصاریست از سنگ سبز وآن شهر را حلمز میگوینا مند وسکنای آن
شهر همه از مردم ولایت توران مقرراند وخراج آنمردم از جنس اسپان مقرراست
وهرسال چهل هزار اسپ ترکی صوبه دار آن شهر درسرکار خاصه بادشاهی میرساند و
درآنولایت شهریست عالیشان وگرد جوار آن شهر حصاریست از سنگ سرخ وسکنای
آن شهر از ولایت هندوستان مقرراند وخراج آنمردم زرسرخ وزرسفید موافق تعداد
مقرریست ناظم آن شهر هرسال درمخزن خاص بادشاه میرساند وآن شهر را بزبان
هندی مینامند و درآنولایت شهریست عالی وگرد جوار آن شهر حصاریست ازسنگ
مریم وسکنائی آن شهر از ولایت روم وشام مقرراند وخراج مردم آن شهر از قسم
شمشیر وغیره سلاح سپاهگری مقرراست وهرسال ناظم انجا موافق معمول بخزانه خاصه
بادشاهی میرساند وآن شهر را بزبان رومی ... نامند و درآنولایت شهریست
عالی وگرد جوار آن شهر حصاریست ازسنگ ابری وسکنای آن شهر از مردم ولایت

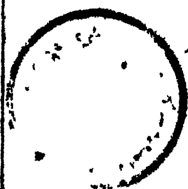
ایران مقرر اند و هر سال ناظم آنجا از جنس غلات ، و غیره برای مطبخ خاص بادشاهی
موافق معمول میرساند و آن شهر را بزبان اهیر ینا شد و در آنولائیت شهریست عالی
و سکنای آن شهر از مردم و لائیت سلب مقرر اند و هر سال ناظم آنجا از قسم باز و چرغه
و مشک و نافه و شاهین و غیره اسباب شکار در سرکار بادشاهی موافق دستور هر سال
آن شهر را بزبان سلب مینا شد و همین دستور تمام اخراجات و مخارج سرکار بادشاهی از صوبجات تقرر است
سوای اخراجات یک و نیم کروڑ روپیه هر سال در مخزن بادشاهی جمع میشود و حدود آنولائیت پیوسته است بکوه قاف دیگر
پیوسته است بحدود ظلمات و حدود دیگر آنولائیت پیوسته است بحدود سلب کوه
بردع که داخل ولائیت هندوستان است و حدود دیگر آنولائیت پیوسته است
به بتبه و لائیت چین متصل دریای هرکند و در آنولائیت شهریست متصل بحدود ولائیت
چین در آن شهر ضابطه بدیع مقرر است و سکنای آن شهر بیرون از آن شهر گورستان
مقرر کرده اند و گرد آن گورستان حصاری عظیم بنا نموده اند و آن حصار یک
دروازه دارد و اگر احیاناً خدا نخواسته باشد شخصی را از سکنای آنشهر درد سر پیدا
میشود یا کدام مرض دیگر لاحق گردد پس آنمردم بدانند که فلانکس را درد سر پیدا شد
بمجرد استماع اینخبر آنکس را ندرا غسل داده و کفن فاخره موافق استعداد آنکس پوشانیده
و اورا بر داشته و آذوقه یکماه از قسم نان و آب و فواکه با او همراه داده بر در آن گورستان
استاده میشوند و در آن گورستان را میکشایند و آنکس را بعزت تمام در آن گورستان
برده می نشانند و آذوقه یکماه از آب و نان پیش او میگذارند و آنکس را پند و نصیحت
داده رخصت میشوند و چون بیرون از در گورستان می برآیند بمجرد برآمدن مردم
آن در خود بخود بسته میگردد و در آنولائیت شهریست کوچک و خانهای آن شهر تمام

آن در نحو بخود بسته میگردد و در آن ولایت شهریست کوچک و خانهای آن شهر تمام از قسم چوب ساخته اند و سکنای آن شهر تمام یک چشم دارند بر سینه ما بین هر دو پستان و آن مردم بسیار سیر شهوت میباشند و متصل عورات خود را با خود نگاه میدارند اگر یک لحظه جدا کنند همانساعت آتش در بدن آنها می افتد و بهلاکت میرسند و غذای آن مردم ماهی سقنقور و گوشت جمیع حیوانات صحرائی مقرر است و در آن ولایت موضع ایست و سکنای آنموضع از مردم دشت خفچاق اند و متصل آنموضع چاهیست عظیم و هر روز موافق معمول مردم آنموضع در آن چاه میروند و غوطه میزنند و ماهی سبز و زرد فام از آنچاه برمی آیند و شکم آنرا می شگافند و از بطن آن ماهی مروارید بیرون می آیند والله اعلم بالصواب

تمت تمام شد نسخه کتاب شجاع حیدری که در سیر و تواریخ تمام ولایتهای روی زمین است و برای ناظرین و سامعین تحفه عجایب و غرایب است باهتمام رسید چون بنده اضعف العباد مهتمم مطبع هذا را کمال اشتیاق بهم رسانیدن کتاب هذا زیاده از اندازه بود مگر بتلاش جستن و جوی کمال بعد عرصه پانزده سال کتاب هذا بهم رسید لهذا باشتیاق تمام برای پاس خاطر دوستان صمیم القلب در مطبع چشمه نور امرتسر طبع کنانیده شد امید که منظور نظر خواص و عوام خواهد شد و هر کس پسند خواهد نمود بتاریخ

۲۳ شعبان المبارک ۱۲۸۱ھ مطابق

۲۳ جنوری ۱۸۶۵ عیسوی



راقم [illegible] فقط

